

داستان آن ده نفر

ساواک، موساد و سازمان‌های سیاسی ایران

عبدالله شهبازی

۱۳۸۹

یادداشت برای بازنشر در کانال تلگرام

سلسله مقالاتی است که از نیمه خرداد ۱۳۸۹ در خبرآنلاین انتشار یافت. انعکاس وسیع داشت و آقایان فطانت و مکارمی در ایمیل‌هایی به برخی مطالب آن معترض شدند. پاسخ آقای فطانت در خبرآنلاین منتشر شد. بخش مربوط به تقی شهرام بازتاب فراوان داشت.

این مقالات بخشی از کتابی است که انتشار متن کامل آن را به زمانی مناسب موکول می‌کنم. به دلیل اهمیت مقالات منتشره در خبرآنلاین، که در وبسایتم نیز بازنشر نشده، فایل ورد آن را منتشر می‌کنم با این توضیح که متن کامل و نهایی نیست و دوستانی که مایلند می‌توانند از طریق خبرآنلاین پاسخ‌ها را نیز مطالعه فرمایند.

عبدالله شهبازی

جمعه، ۶ فروردین ۱۳۹۵ / ۵ مارس ۲۰۱۶

یادداشت خبرآنلاین

خبرآنلاین، شنبه، ۱۵ خرداد ۱۳۸۹

<http://www.khabaronline.ir/detail/66712/culture/book>

پاورقی عبدالله شهبازی در خبرآنلاین

فرهنگ < کتاب - عبدالله شهبازی، مورخ و پژوهشگر به تازگی نگارش «ساواک، موساد و ایران» را به اتمام رسانده و قصد دارد آن را به صورت اینترنتی از طریق سایت «خبرآنلاین» منتشر کند.

بنابراین گزارش، خبر آنلاین، از روز دوشنبه بخش‌های جذابی از این کتاب را به انتخاب نویسنده و به صورت پاورقی در روزهای زوج منتشر می‌کند. فهرست فصل‌هایی از کتاب که از سوی شهبازی برای انتشار در اختیار خبرآنلاین قرار گرفته بدین شرح است: «فتنه شیرازی، ساواک: خاطرات و تألمات من، ماجرای محمد کتابچی و پیام آن، داستان آن ده نفر: مسعود بطحایی، داستان آن ده نفر: سیروس نهاوندی، داستان آن ده نفر: تقی شهرام، داستان آن ده نفر: مسعود رجوی.»

مطالب حاضر، که با عنوان «ساواک، موساد و ایران» منتشر می‌شود، بخشی است از کتاب «سرویس‌های اطلاعاتی و انقلاب اسلامی ایران» آخرین کتاب شهبازی است که از ابتدای اردیبهشت 1389 در حال نگارش این کتاب بوده و قصد دارد پس از اتمام آن را به صورت آنلاین در سایت شخصی‌اش منتشر کند. شهبازی در مقدمه کتاب نوشته است:

«مندرجات این کتاب یکباره نجوشید. سال‌ها درباره مطالب و فاکت‌های آن اندیشیده‌ام، از دوستان قدیمی، اعم از مبارزان سیاسی دوران پهلوی، از همه نوع، و کارشناسان باتجربه، پرسیده‌ام، فرضیات و احتمالات خود را به بوته نقد سپرده‌ام، و به دنبال اسناد و مدارک در منابع مختلف برای غنی‌تر شدن نظراتم بوده‌ام. در یکی دو سال اخیر مُصَرِّ بوم این رساله را بنویسم ولی به تأخیر می‌افتاد. الامور مرهونة باوقاتها. و سرانجام «زمان» فرا رسید. بر موارد مشخص مندرج در این تحقیق (فاکت‌ها) متصلب نیستم. از انتقاد استقبال می‌کنم و از آشنایی با اطلاعات تکمیلی، و مواردی که برایم ناشناخته مانده، سپاسگزار خواهم بود. کوشیدم آزاد بنویسم. بدون مجامله. آرزویم این بود. سال‌ها آرزو داشتم این رساله را آنگونه که می‌خواهم بنویسم. به جز چند مورد، که مخاطبان قطعاً بر نمی‌تافتند، حتی‌المقدور چنین کردم. از 7 صبح یکشنبه 29 فروردین 1389 نگارش را آغاز کردم. حاصل این دغدغه اینک در معرض داوری همگان است. عبدالله شهبازی. شیراز»

مقدمه

از نیمه دهه 1330 تا زمان انقلاب اسلامی ایران (1357) ساواک یکی از مقتدرترین سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی منطقه به شمار می‌رفت و در پیوند با سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل (موساد) و بریتانیا (ام. آی. 6) و ایالات متحده آمریکا (سیا) و سازمان اطلاعاتی پیمان ناتو (به رهبری جرج کندی یانگ) نقش مهمی در خاورمیانه ایفا می‌نمود. این سازمان با سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی اسرائیل (موساد و شین‌بت) و ترکیه (میت) همکاری تنگاتنگ داشت.

ساواک برای نفوذ در سازمان‌های سیاسی ایرانیان، در داخل و خارج از کشور، از عوامل نفوذی خود بهره می‌برد. عوامل ساواک دو دسته بودند: **بخشی عوامل معمولی بودند که خیل کثیر منابع ده هزار نفری ساواک را دربر می‌گرفتند و بخشی عناصر بسیار مهم، از نظر جایگاه یا شخصیت سیاسی، که تعدادشان اندک بود.**

در فهرست‌های اسامی منابع ساواک، که در سال‌های اولیه انقلاب منتشر شده، نام بسیاری از منابع معمولی ساواک انتشار یافته است.¹ این فهرست‌ها کامل نیست و در مواردی نه چندان اندک اسامی کسانی نیز درج شده که در واقع «منبع ساواک» نبودند ولی بنا به ملاحظاتی در زمان دستگیری به ساواک وعده‌هایی دادند ولی پس از آزادی مبارزه با حکومت پهلوی را از سر گرفتند و حتی در این راه کشته شدند.

«عوامل ویژه» ساواک بسیار فراتر از «منابع» معمولی این سازمان حفاظت می‌شدند و لذا نام آن‌ها را در فهرست‌ها نمی‌توان یافت. در مورد این افراد قواعدی سخت رعایت می‌شد و مدرکی دال بر همکاری با ساواک در پرونده‌شان درج نمی‌شد. به جز معدود افراد مرتبط با «کیس»، سایر کارکنان ساواک، حتی در رده‌های مدیریت، از پیوند این افراد با ساواک مطلع نبودند و از اینرو در مکاتبات خود گاه از آنان با عنوان «عنصر منحرف» یاد می‌کردند. تنها راه شناخت این «عوامل ویژه» مُدَاقَه در اسناد تاریخی و خاطرات فعالان سیاسی است. به عبارت دیگر، تنها با تأمل و دقت و تلاش فراوان است که می‌توان این‌گونه افراد را شناخت. این افراد یا در سازمان‌ها و اهداف مهم سیاسی موقعیت مهم داشتند و یا، به دلیل برخورداری از پیشینه موجه یا ارتباطات و امکانات خاص، مأمور بودند پس از طی دوره‌های ویژه آموزشی در زمان مناسب در سازمان‌های سیاسی ایرانی یا غیرایرانی نفوذ کنند.

ساواک، به دلیل ارتباطات گسترده گروه‌های مبارز ایرانی با گروه‌های فلسطینی، در زمینه نفوذ در سازمان‌های فلسطینی دارای امکانات بالقوه فراوان بود که برای موساد ارزش فوق‌العاده داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران آن بخش از «منابع» ساواک که ناشناخته ماندند و «عوامل ویژه»، یعنی کسانی که به دلایل مختلف واجد اهمیت فراوان بودند، به سرویس اطلاعاتی اسرائیل (موساد) وصل شدند. به این دلیل برخی از کارکنان امنیتی ساواک، که با این «کیس‌های ویژه» مربوط بودند، مانند پرویز ثابتی، مدیرکل سوّم ساواک (امنیت داخلی)، و رضا عطارپور،³ با نام مستعار «دکتر حسین‌زاده»، معاون و دوست نزدیک ثابتی، در زمان وقوع انقلاب به اسرائیل رفتند و به فعالیت خود در موساد ادامه دادند. موساد به هر یک از این افراد به دلایلی علاقمند بود. مثلاً،

1. مهم‌ترین این فهرست‌ها کتابی است در 391 صفحه که اتحادیه کمونیست‌های ایران در دی 1358 منتشر نمود با عنوان: معرفی قریب به 8000 نفر از اعضای خائن و جانی ساواک به پیشگاه ملت ایران. این فهرست جعلی یا دستکاری شده نیست ولی همان‌گونه که گفتم در کنار منابع فعال ساواک نام برخی افراد نیز در آن درج شده که صرفاً برای رهایی از زندان یا فریب دادن ساواک با این سازمان به‌طور موقت همکاری صوری می‌نمودند.

2. رضا عطارپور مجرد، با نام مستعار «دکتر حسین‌زاده»، از گردانندگان اصلی اداره کل سوّم ساواک و از بازجویان سرشناس این سازمان بود. بنگرید به زندگینامه عطارپور در وبگاه «موزه عبرت»:

<http://www.ebratmuseum.ir/TorturerInfo.aspx?oc=14>

3. فردوست می‌نویسد: «حدود ده روز قبل از انقلاب ثابتی برای خداحافظی به دیدنم آمد و گفت که می‌خواهد به آمریکا برود و هم‌تای آمریکایی او در سفارت برایش مسجل کرده که در سیا شغلی به او واگذار خواهد شد. از این جهت راضی به نظر می‌رسید. قرار شد پس از رفتن او با همان شماره با عطارپور تماس بگیرم و آخرین وضعیت را بپرسم. بعد از رفتن او شب‌ها از کلوب ایران جوان به عطارپور تلفن می‌کردم تا بالاخره چهار پنج روز قبل از انقلاب عطارپور نیز اطلاع داد که فردا به خارج خواهد رفت. او گفت که به اسرائیل می‌رود و سازمان امنیت اسرائیل از او برای کار دعوت کرده است. عطارپور بعد از خداحافظی تلفنی، فرد دیگری را معرفی کرد که با همان شماره شب‌ها تلفن کنم...» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج 1، ص 476) نمی‌دانیم ثابتی به آمریکا رفت و بعد از آن به همکاری با موساد پرداخت و یا به فردوست دروغ گفت و او نیز، مانند عطارپور، در همان زمان به اسرائیل رفت.

علاوه بر عطارپور، تعداد قابل توجهی از کارمندان و مأموران عملیاتی ساواک در اداره کل سوّم (امنیت)، که با فعالین سیاسی و «کیس‌های ویژه» مرتبط بودند، در زمان انقلاب به خارج رفتند و عموماً به همکاری با موساد ادامه دادند: منوچهر وظیفه‌خواه، معروف به «دکتر منوچهری»،

ناصر نوذری، با نام مستعار «دکتر رسولی»، بختیاری بود و سابقه فعالیت طولانی در خوزستان داشت.⁴ شناخت گسترده و عمیق ثابتی از عوامل مهم و شناخته شده «نفوذی» ساواک در گروه‌های سیاسی مخالف حکومت پهلوی امتیاز مهمی برای تداوم فعالیت او در موساد به‌شمار می‌رود. دکتر عباس میلانی، که خود از اعضای «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران»، به رهبری سیروس نهایندی، بود و از قربانیان عملیاتی که ثابتی هدایت کرد، ثابتی را چنین توصیف می‌کند:

«از اواخر دهه چهل کار امنیت داخلی در واقع یکسره در دست پرویز ثابتی بود که ریاست اداره سوّم ساواک را به عهده داشت. در حالی که هر شنبه و پنجشنبه نصیری به دیدن شاه می‌رفت و امور امنیتی را به اطلاعش می‌رساند، هر چهارشنبه بعد از ظهر هم، اغلب پس از آن که بیش‌تر کارمندان دفتر نخست‌وزیری راهی منزل شده بودند، در دفتر نخست‌وزیر به دیدار او می‌رفت. سوای این جلسات مستمر، این دو نفر گاه با هم ناهار می‌خوردند. در برخی از مهمانی‌های شام هویدا نیز ثابتی در زمره مهمانان بود. در جلسات چهارشنبه مسائل گوناگون مملکتی مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گرفت. تنها موضوعی که هرگز بحث نمی‌شد مسائل عملیاتی امنیتی بود.»⁵

فتنه شیرازی

برای آشنایی با شیوه نفوذ ساواک در گروه‌های سیاسی چند مثال می‌زنم. مثال اول، ماجرای امیر فطانت و «گروه گلسرخ» است.

امیرحسین فطانت⁶ در سال 1329 در شیراز در خانواده‌ای نسبتاً متمول به دنیا آمد. پدرش مالک هتل پالاس بود که در آن زمان از هتل‌های خوب شیراز بشمار می‌رفت. با حسن مکارمی خویشاوند نزدیک است. مکارمی پسرخاله یا پسرعمه اوست. [7...]

فطانت در دبیرستان کمال نارمک درس می‌خواند. در دوره دبیرستان در انجمن مبارزه با بهائیت (حجتیه) فعالیت می‌کرد. برای ادامه تحصیل در رشته پیوسته فوق لیسانس عمران ملی به دانشگاه پهلوی (شیراز) رفت. از دانشجویان فعال «چپ» در این دانشگاه بود. در سال 1349 دستگیر و دو سال محکوم شد. پس از اتمام دوره زندان، تحصیلات دانشگاهی را در شیراز با اخذ مدرک فوق لیسانس عمران ملی به پایان برد.

فطانت عضو گروهی کوچک از بقایای «گروه فلسطین» بود که می‌خواستند از طریق هواپیمارهایی اعضای زندانی «گروه فلسطین» و «گروه جزنی» را آزاد کنند. خشایار سنجرى با این گروه بود ولی ساواک ماجرا را مسکوت گذارد و سنجرى را وارد پرونده نکرد. می‌خواستند از طریق رابطه دوستانه فطانت با خشایار سنجرى شبکه چریک‌های فدائی را شناسایی کنند. سنجرى هم‌زمان با فطانت (1351) آزاد شد؛ اندکی بعد به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوست و مخفی شد.⁸ «لو نرفتن» ارتباط خشایار

← به انگلستان رفت، محمدحسن ناصری، معروف به «عضدی»، به آمریکا، ناصر نوذری، معروف به «دکتر رسولی»، به فرانسه، همایون کاویانی (کاوه)، هوشنگ ازغندی (منوچهری)، هرمز آیرم (رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری) و غیره. بنگرید به: شاهدی، ساواک، همان مأخذ، ص 659 و زندگینامه آنان در وبگاه «موزه عبرت»:

<http://www.ebratmuseum.ir/Torturers.aspx>

4. کیهان، 10 آبان 1386، ص 8.

<http://www.magiran.com/npview.asp?ID=1512133>

5. عباس میلانی، معمای هویدا، تهران: نشر اختران، چاپ اول، 1380، ص 289.

6. نگارش درست نام این فرد «فطانت» است نه چنان‌که مرسوم شده «فتانت». فطانت به معنی زیرکی و تیزهوشی است. فتانت از ریشه «فتنه» است و معمول نیست کسی چنین نامی را برگزیند. در متن حاضر، هر جا در نقل قول‌ها «فتانت» نوشته‌اند، برای وفاداری به سند، عیناً تکرار کرده‌ام.

7. حسن مکارمی دانشجوی دانشکده پلی تکنیک بود. گرایش‌های چپ داشت و به دلیل فعالیت سیاسی مدت کوتاهی در قزل‌قلعه زندانی بود و سپس به سربازی اعزام شد. پس از اتمام دوره سربازی به دانشکده بازگشت و تحصیلش را به پایان برد. به دلیل اعدام همسرش، فاطمه زارعی (عضو سازمان مجاهدین خلق)، در سال 1361 به فرانسه رفت. هم‌اکنون ساکن پاریس و مدیر خدمات راهبردی در وزارت کشاورزی فرانسه است. بیش‌تر به عنوان نقاش و هنرمند شهرت دارد. بنگرید به وبگاه شخصی او:

<http://www.makaremi.net/>

8. خشایار سنجرى در سال 1347-1348 در دانش‌سرای عالی نارمک (دانشکده علم و صنعت) به تحصیل اشتغال داشت. در 28 اردیبهشت

←

سنجری با پرونده هواپیماربایی «برگ برنده‌ای» بود که سالیان سال اعتماد دوستان نزدیک فطانت به او را سبب شد.

فطانت در زندان با بسیاری از زندانیان سیاسی، به‌ویژه کرامت‌الله دانشیان و گرسیوز برومند، دوست شد. گرسیوز برومند⁹ از فعالین «کنفدراسیون» و بنیانگذاران «سازمان انقلابی» در ایتالیا بود که پس از گذراندن دوره جنگ چریکی در کوبا¹⁰ به ایران آمد. او در سال 1349 دستگیر و پس از گذراندن سه سال محکومیت آزاد شد تا در تور «عملیات فریب»، که ساواک با کارگردانی سیروس نهاوندی طراحی کرده بود، اسیر شده و به قتل رسد. حضور چهره‌ای جذاب چون گرسیوز برومند این «تور» را اعتمادپذیرتر می‌کرد.

مهم‌ترین اقدام فطانت گستردن دام برای افرادی بود که به «گروه گل‌سرخ» شهرت یافتند. نامدارترین چهره‌های این گروه خسرو گل‌سرخ و کرامت‌الله دانشیان بودند. پیش‌تر گفتم که فطانت در دوران دو ساله زندان با دانشیان صمیمی شد و اعتماد فراوان دانشیان را به خود جلب کرد.¹¹ اعضای گروه در پایان شهریور 1352 دستگیر شدند. دادگاهی جنجالی برایشان برگزار شد. و سرانجام، دانشیان و گل‌سرخ در سحرگاه 29 بهمن 1352 در میدان چیتگر تیرباران شدند. نخستین بار، یوسف آلیاری و عباس سماکار، دو تن از اعضای پرونده فوق، در بند 5 زندان قصر به فطانت بدگمان شدند. این تردید در اواخر سال 1354 رخ داد؛ دو سال پس از تیرباران دانشیان و گل‌سرخ.

«... یک روز هنگام قدم زدن با یوسف آلیاری در حیاط بند 5 به کشف جاسوسی امیر فتنان و چگونگی دستگیری‌مان رسیدیم. البته ضمن پخش این خبر بین بچه‌ها مواظب بودیم که ساواک متوجه منبع پخش خبر نشود. زیرا ممکن بود بخواهد در مقابل این افشاگری انتقام بگیرد. یکی دو هفته بعد از این ماجرا از بیرون زندان خبر رسید که بچه‌ها امیر فتنان را در شیراز دیده‌اند که با خیال راحت با مادرش در خیابان راه می‌رفته و بعد هم سوار یک ماشین شیک، که احتمال می‌دادیم ساواک در اختیارش گذاشته، شده است. دیگر شکی برای ما باقی نمانده بود که او جاسوس کثیفی بوده که دو تن از بهترین فرزندان این مملکت را به کشتن داده و عده دیگری را هم به شکنجه و زندان کشیده است.»¹²

سماکار ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«کرامت دانشیان پس از گذراندن دوره یک ساله محکومیت خود از زندان آزاد شد و به شیراز رفت. در آنجا یکی از زندانیان که پنهانی با ساواک تماس داشت به سراغ او رفت و از آشنایی‌اش در زمان زندان با او سود جست و خود را به عنوان رابط سازمان

1350 به دلیل متواری شدن برادرش، کیومرث، در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق، دستگیر و یک سال بازداشت بود. در 3 فروردین 1351 با قرار منع پیگرد آزاد شد. به سربازی رفت ولی در اول بهمن 1351 متواری شد و به‌طور حرفه‌ای به فعالیت در سازمان چریک‌های فدائی پرداخت. در 24 فروردین 1354 با حمله ساواک به خانه تیمی به قتل رسید. کیومرث سنجری در 9 بهمن 1355 با مأموران ساواک درگیر شد و با خوردن سیانور خودکشی کرد. (محمود نادری، چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن 1357، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، 1387، صص 561، 573، 801)

کیومرث و خشایار برادر کوچک‌تری داشتند به نام فریبرز که عضو فعال سازمان بود. او به حبس ابد محکوم شد. در سال 1352 که مرا به زندان عادل‌آباد شیراز منتقل کردند، فریبرز سنجری کم سن و سال‌ترین زندانی سیاسی بود. بیست ساله بود. با آمدن من، که هفده ساله بودم، «رکورد» او شکسته شد. در دوره زندان، من و فریبرز سنجری صمیمی بودیم. پس از انقلاب با اشرف دهقانی، از چهره‌های سرشناس جناح تندرو سازمان چریک‌های فدائی خلق، ازدواج کرد.

9. گودرز و گرسیوز برومند فرزندان سرهنگ ابوتراب برومند گزی بودند.

10. ایرج کشکولی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با ایرج کشکولی، به کوشش حمید شوکت، تهران: نشر اختران، چاپ اول، 1380، صص 77-82.

11. کرامت‌الله دانشیان در سال 1325 در شیراز به دنیا آمد. پدرش از ایل قشقایی و مادرش کازرونی بود. پدر به استخدام ارتش درآمد. این خانواده در حوالی سال 1335 به تبریز مهاجرت کردند.

<http://www.ciooc.com/contents/reading/mag12/66.html>

12. عباس سماکار، من یک شورشی هستم، خاطرات زندان، تهران: انتشارات مهراندیش، چاپ اول، 1381، ص 326.

چریک‌های فدائی معرفی کرد. این شخص امیر فتانت نام داشت. او سرانجام توانست در تماس با دانشجویان و طیفور بطحایی¹³ از طرح گروگان‌گیری رضا پهلوی برای آزادی زندانیان سیاسی آگاه شود و موضوع را به ساواک خبر دهد و موجبات دستگیری یک گروه دوازده نفره را در این رابطه فراهم آورد...»¹⁴

«در واقع، ساواک یکی از پلیدترین نقشه‌ها را در رابطه با او [کرامت‌الله دانشیان] به پیش برده بود. از همان وقتی که می‌گفت تحت تعقیب است، ساواک مقدمه‌چینی می‌کرده است که از طریق امیر فتانت به او نزدیک شود. یوسف بعد تعریف کرد که چگونه امیر فتانت پس از آن تعقیب‌ها، و در زمانی که کرامت فکر می‌کرده که ساواک دیگر دست از سر او برداشته، به او نزدیک می‌شود و به عنوان رابط چریک‌ها او را برای سازمان فدائی عضوگیری می‌کند. و برای جلب اعتماد او، همواره دست اول‌ترین خبرهای عملیاتی و اعلامیه‌هایی که از چریک‌ها به دست ساواک می‌افتاده را به او می‌داده تا رابطه‌اش با سازمان فدائی را اثبات کند. یوسف توضیح داد که علت اعتماد اولیه کرامت و خود او به امیر فتانت هم این بوده است که او در سال 48 با هر دوی آن‌ها مدتی زندانی کشیده و خیلی خوب هم مقاومت کرده بوده است. منتهی ساواک بعد از زندان می‌تواند او را به همکاری بکشاند و از این طریق برای دیگر مخالفین خود توطئه بچیند و دام بگستراند.»¹⁵

از وضع امیر فطانت در سال‌های اولیه پس از انقلاب اطلاع چندان ندارم. او در 6 اسفند 1384، زمانی که به دلیل ترجمه ژمان مارکز، خاطرات روسپیان سودازده من، نامش بر سر زبان‌ها افتاد، در مصاحبه‌ای گفت:

«سال‌های 49 تا 51 را در زندان‌های قزل قلعه، قصر شماره 3 و زندان قصر شماره 4 با بعضی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ مبارزات سیاسی اخیر ایران هم‌بند بودم... علاوه بر این‌ها این شانس کم‌نظیر را هم داشتم که بعدها زندان ماکو و زندان اوین را ببینم و هم‌چنین زندان سیاه را در آبادان. مدتی را در زندان آغری در ترکیه گذراندم و مدتی را در زندان لاذقیه در سوریه، سه شبی را هم در پاریس زندان موقت بودم... پس از خروج از ایران دو سالی را در پاکستان و افغانستان و ترکیه و سوریه گشت زدم و به ایران برگشتم... مدتی را اسپانیا زندگی کردم، دو سالی را پاریس بودم، دو سه سالی در لس‌آنجلس و بعد... از سال 1364 به کلمبیا آمدم و غیر از یک وقفه‌ی سه چهار ساله که باز به ایران برگشتم، همیشه این‌جا زندگی کرده‌ام...»¹⁶

این شرح عجیبی است. در سال‌های اولیه پس از انقلاب چه کسانی و چرا فطانت را به زندان‌های ماکو و اوین و آبادان و ترکیه و سوریه و پاریس افکندند؟ چرا دو سال در پاکستان و افغانستان و ترکیه و سوریه «گشت زد» و سپس به ایران برگشت؟ چرا باز چهار سال در ایران بود؟ می‌گویند مدتی نیز مشاور فرهنگی سفارت ایران در کلمبیا بود. ظاهراً آن تلاش سماکار اثر نداشت. دو دهه پیش اولین کتاب فطانت در ایران منتشر شد. کتابش داستان تمام داستان‌ها نام داشت.¹⁷ اینک او وارد عرصه «عرفان» و «خداشناسی» شده و سیمایش سخت عارفانه می‌نماید. دومین کتاب فطانت ترجمه‌ای بود از مارکز با نام گزارش یک آدم‌ربایی که انتشارات اطلاعات منتشر نمود. و سومین کتاب فطانت، باز هم ترجمه‌ای از مارکز، نام او را بر سر زبان‌ها انداخت.¹⁸ وزارت ارشاد به این کتاب، که اندکی پس از انتشار متن اصلی و از زبان اصلی (اسپانیولی) ترجمه شد، اجازه نشر نداد در حالی که مدتی بعد به ترجمه دیگری از همین کتاب مجوز داد.¹⁹ فطانت کتاب را به ناشری در آمریکا سپرد که چاپ کند و به رایگان در اینترنت در دسترس همگان قرار دهد.²⁰ ماجرای این کتاب جنجالی برانگیخت و مترجمی کم‌کار و ناشناس چون فطانت را در حوزه ادبیات

13. طیفور بطحایی، عضو «گروه گلسرخ»، با مسعود بطحایی، عضو «گروه فلسطین»، نسبتی ندارد.

14. سماکار، همان مأخذ، صص 256-257.

15. سماکار، همان مأخذ، ص 159.

16. http://www.bookfiesta.ir/modules/fa/news_cultural_details.aspx?newsid=57

17. امیرحسین فطانت، داستان تمام داستان‌ها، تهران: نشر اشراقیه، 1368. بنگرید به:

<http://iranianbook.org/blog/archives/4>

<http://iranianbook.org/blog/archives/7>

18. http://fa.wikipedia.org/wiki/خاطرات_روسیان_غمگین_من

19. گابریل گارسیا مارکز، خاطره دلبران غمگین من، ترجمه کاوه میرعباسی، تهران: انتشارات نیلوفر، 1386.

20. گابریل گارسیا مارکز، خاطرات روسپیان سودازده من، ترجمه امیرحسین فطانت، آمریکا: نشر ایران، 1384.

اثر بعدی فطانت،
اکی ستایش‌گرانه
را را در یک کلام



ایران چهره‌ای شهیر
ترجمه‌ای از مولوی
یافت.²² عمری از
می‌توانم چنین بیان

امیرحسین فطانت در کلمبیا

جنجالی که بر سر ترجمه رمان مارکز برانگیخته شد، به‌گونه دیگر نیز پژواک داشت؛ و به گمان من زیان آن، برای فطانت، بیش از سود آن بود. در محافل سیاسی باز نام فطانت زنده شد به‌ویژه با گفتگوهایی که مجید خوشدل منتشر کرد با عنوان «فطانت، فتنه‌ای سی و چند ساله».²³

ساواک: خاطرات و تألمات من

امیر فطانت دوستی داشت که همچون او در رشته عمران ملی²⁴ دانشگاه پهلوی (شیراز) درس می‌خواند: قدرت‌الله ربیع‌زادگان.²⁵ متولد 1327 بود. یکی دو سال بزرگ‌تر از فطانت. شماره رمزش در ساواک نیز بسیار نزدیک به فطانت بود: کد فطانت 08701 و کد ربیع‌زادگان 08718 است. ربیع‌زادگان با من و دوستانم عملکردی شبیه به ماجرای فطانت و «گروه گل‌سرخ» داشت.

تابستان 1350 بود، زمان جشن‌های 2500 ساله شاهنشاهی. شیراز مرکز این جشن‌ها بود. صدها میهمان بلندپایه خارجی دعوت کرده بودند. تمهیدات امنیتی سخت نیز اندیشیده بودند. مدتی پیش از شروع جشن‌ها هزاران نفر را در سراسر ایران گرفتند و تا پس از جشن‌ها نگه داشتند. به این ترتیب، هر کسی را احتمال می‌دادند ذره‌ای محل امنیت جشن‌ها شود در زندان نگه داشتند. من نیز جزو دستگیرشدگان بودم و چهل روز زندانی.

یک بار که مرا در عقب لندروور از ساواک (لندروور اتومبیل سازمانی ساواک بود) به شهربانی می‌بردند برای تحویل دادن به بند انفرادی زندان کریم‌خانی، فرد دیگری را نیز سوار کردند. روبرویم نشست. جوانی بود بلندقد، 22-23 ساله، که ریش و موهایش ژولیده بود؛ یعنی ظاهراً مدتی در سلول بوده. او آرام به من گفت: «ربیع‌زادگان هستم» و دستم را محکم فشرد. چند روز بعد مرا به ساواک بازگردانیدند برای بازجویی مختصر. بازجوییم، که پس از تشکیل «کمیته مشترک ضد خرابکاری» رئیس این کمیته شد، من و ربیع‌زادگان را در یک اتاق بازجویی کرد. یعنی وارد که شدم ربیع‌زادگان را نشسته دیدم. با همان ظاهر و به نحوی که گویا زیر فشار است. کمی بعد بازجو به بهانه‌ای از اتاق خارج شد. او بار دیگر خود را معرفی کرد. ربیع‌زادگان را بیرون بردند و بازجویی من آغاز

21. <http://iranianbook.org/blog/archives/19>

«آخرین رمان مارکز در ایران اجازه انتشار نیافت»، گفتگو با امیرحسین فطانت، روزانلاین، یکشنبه 7 اسفند 1384.

http://www.bookfiesta.ir/modules/fa/news_cultural_details.aspx?newsid=57

22. http://www.bbc.co.uk/persian/arts/story/2007/05/070502_pm-rumi-fetanat.shtml

23. «فطانت، فتنه‌ای سی و چند ساله»، قسمت اول، گفتگوی مجید خوشدل با رضا (عباس) منصوران، 12 ژانویه 2008.

<http://www.goftogoo.net/main.php?submenu=&id=93>

«فطانت، فتنه‌ای سی و چند ساله»، قسمت دوم، گفتگوی مجید خوشدل با ناصر زراعتی، 5 فوریه 2008.

<http://www.goftogoo.net/main.php?submenu=&id=95>

«فطانت، فتنه‌ای سی و چند ساله»، قسمت سوم، گفتگوی مجید خوشدل با حسن فخاری، 14 فوریه 2008.

<http://www.goftogoo.net/main.php?submenu=&id=97>

24. این رشته، مثل معماری، پیوسته بود و کسانی که در کنکور پذیرفته می‌شدند مستقیم فوق لیسانس می‌گرفتند. از رشته‌های خوب به‌شمار می‌رفت که طالب داشت.

25. قدرت‌الله ربیع‌زادگان، فرزند اسدالله، متولد 1327، کازرون، با شماره رمز 08718 منبع ساواک.

شد.

یکی دو ماه پس از آزادی، در جلوی کیوسک روزنامه‌فروشی چهارراه زند به نشریات نگاه می‌کردم که کسی از پشت به شانه‌ام زد. برگشتم و ربیع‌زادگان را دیدم. این سرآغاز دوستی ما بود.

اوج گرایش جوانان انقلابی به گروه‌های چریکی بود. هنوز پوستر عکس بقایای متواری گروه سیاهکل و «خوابکاران» در اتاق‌های اطلاعات شهربانی و کلاتری‌ها نصب بود. بعضی دوستان و خویشانم، به‌ویژه پرویز ضرغامی باصری، بسیار مشتاق بودند تا با سازمان چریک‌های فدائی مرتبط شوند. پرویز جزو اولین دانشجویان ایرانی بود که از انگلستان به مصر رفت و در اردوگاه‌های فتح، در زمان احمد شقیری، آموزش جنگ چریکی دید. او پیاده، از راه کوه‌های ترکیه و کردستان، به ایران بازگشت؛ ولی سر از زندان درآورد و سه سال زندانی شد. پدرش، محمد خان ضرغامی، رئیس ایل باصری بود و دوست پدرم. پدر در وصیت‌نامه او را به عنوان «قیم» صغار خود تعیین کرد ولی حکومت پهلوی نپذیرفت. محمد خان ضرغامی به پانزده سال زندان محکوم شد و پس از آن تا زمان انقلاب در تهران و این اواخر در اصفهان تبعید بود.²⁶

ربیع‌زادگان پس از چند دیدار مدعی شد با گروهی از دانشجویان هوادار جنگ چریکی کار می‌کند. ماجرا را با پرویز در میان گذاشتم و او را با پرویز آشنا کردم. بسیار نزدیک شدیم و برنامه‌هایی برای ایجاد هسته‌های چریکی در کوه‌های فارس و در میان عشایر طراحی کردیم. اسلحه داشتیم و امکانات و پایگاه ایلی. اگر شروع می‌شد جنجالی بزرگ به پا می‌کرد هر چند به بهای زندگی ما.

پرویز کارهای عجیبی می‌کرد. اتومبیل کنسول‌گری آمریکا در شیراز را با بمب دست‌ساز در مقابل ساختمان کنسول‌گری (خیابان باغ ارم) منفجر کرد. با واسطه فرود فرهمند، دانشجوی مهندسی دانشگاه شیراز، با حسین محمودیان، دانشجوی دیگر، آشنا شد و یک سلاح کمربند والتر و مقداری دینامیت به او داد و طرز ساختن بمب ساعتی را به وی آموخت. فرود، پسر محمود خان فرهمند، عموزاده پرویز بود. فرود به فعالیت‌های مسلحانه اعتقاد و تمایلی نداشت. محمودیان اهل اوز لارستان بود. محمودیان و دو دوستش، مرتضی حاج شفیعیها و هرمز احمدی،²⁷ در اتاق خود در خوابگاه دانشجویی (اول خیابان سعدی، نزدیک چهارراه زند) کشته شدند. نیمه شب 6 دی 1350 در حال ساختن بمب دینامیت‌ها منفجر شد و بخشی از خوابگاه فروریخت.²⁸ فردای آن روز در شهر پیچید که ساواک در خوابگاه بمب گذاشته و سه دانشجو را کشته. راهپیمایی و تظاهرات دانشجویی آغاز شد. پرویز به من نیز طرز ساختن بمب ساعتی را آموخته بود. شانس آوردم که هیچگاه تمرین نکردم! قدرت ربیع‌زادگان به پرویز نزدیک شد. چند بار به کوه‌های سرحد چهاردانگه رفتیم و سلاح‌های پرویز را دید. برای آموزش جنگ

26. بنگرید به توصیف عمومی، از زندانیان سیاسی سرشناس، از محمد خان ضرغامی در: محمدعلی عمومی، دُرد زمانه - خاطرات، تهران: انتشارات آزان، چاپ اول، 1377، صص 393-394.

پیش‌تر درباره محمد خان ضرغامی، رئیس ایل باصری، و فرجامش سخن گفته‌ام:

http://www.shahbazi.org/Oligarchy/05.htm#_مَسعودی_و_املاک_ورثه_ضرغامی

عکس‌هایی از محمد خان ضرغامی در وبگاهم، بخش «عکس‌های قدیمی»، موجود است:

<http://www.shahbazi.org/pages/photo.htm>

27. احمد توکلی، دانشجوی آن زمان دانشگاه شیراز، نام دانشجوی سؤم را «هرمز احمدی» ذکر کرده. من «محمد رضا احمدی» در ذهنم است. توکلی می‌نویسد: «اهل خراسان و آدم نمازخوانی (البته کاهل نماز) بود... آن‌ها مارکسیست بودند. من از قبل می‌دانستم روی هرمز احمدی کار کرده بودند. او گاهی نماز می‌خواند. با ما ارتباط داشت و با آن‌ها هم کار می‌کرد. این سه نفر در اثر انفجار صورت و سینه و بالاتنه‌شان به شدت آسیب دیده بود... ما حدس زدیم که احتمالاً این‌ها روی ساخت بمب کار می‌کردند و چون وارد نبودند بمب دست‌ساز منفجر شده، آن‌ها را کشته است. با وجود این جلوی دفتر فرهنگ مهر [رئیس دانشگاه پهلوی] جمع شدیم و ادعا کردیم که چرا در خوابگاه دانشجویی بمب گذاشته‌اند، دانشگاه امنیت ندارد... این ماجرا باعث شد در دانشگاه اعتصاب شود. همه بچه‌ها در دانشکده پزشکی جمع شدند و اعتصاب آغاز شد. دانشگاه تعطیل گردید... این اعتصاب یکی دو روز طول کشید... (احمد توکلی، خاطرات سیاسی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، 1384، صص 78-79)

28. یکی از وبگاه‌های وابسته به «سازمان چریک‌های فدائی خلق» نام این سه تن را به عنوان اعضای سازمان فوق ذکر کرده که بی‌اساس است. محمودیان و دوستانش رابطه‌ای با چریک‌های فدائی نداشتند. ماجرا همان است که نوشتم.

<http://www.siahkal.com/ipfg-martyrd-names.htm>

چریکی، پرویز بر اساس دوره‌ای که دیده بود، مطالبی تقریر کرد و من نوشتم. جزوه‌ای شد و یک نسخه آن در اختیار ربیع‌زادگان قرار گرفت.

اواخر سال 1351 شد. ولی هنوز ربیع‌زادگان بسیاری از مسائل و ارتباطات ما را نمی‌دانست. روزی فرود فرهمند به در خانه من آمد. بسیار عصبانی بود. با پرخاش گفت: تو را با قدرت ربیع‌زادگان دیدم. انکار کردم. بر حرف خود تأکید کرد و افزود: ربیع‌زادگان در دانشگاه شناخته شده است. نفوذی ساواک است. تاکنون چند گروه مذهبی و مارکسیست را لو داده و بسیاری را به زندان افکنده. شوکه شدم. پرویز را به خانه دعوت کردم و ماجرا را به او گفتم. و رفت. لبه تخت نشست و سرش را میان دو دست گرفت. پس از مدتی جنگ و جدال، که من مقصر بودم یا او، به فکر چاره افتادیم. پس از تعمق و گفتگوی زیاد، سرانجام قرار شد به تدریج ساواک را از خود نومید کنیم. جدایی فوری از ربیع‌زادگان خطرناک بود. اول باید مشی جنگ چریکی را نقد و رد می‌کردیم به تدریج و آرام که مشکوک نشود. بعد، در عمل نشان می‌دادیم که به دنبال زندگی هستیم و از فکر و طرح‌های پیشین دست کشیده‌ایم. دستگیری قطعی بود و برای آن آماده شدیم. قرار شد پرویز در همان حد که ربیع‌زادگان می‌داند سلاح‌ها را اعتراف کند و تحویل دهد ولی ابتدا مقاومت کنیم. اعتراف در جلسه اول بازجویی ساواک را مشکوک می‌کرد. پیش از آن من سه بار، در سال‌های 1349 و 1350 و 1351، دستگیر و با قرار وثیقه ده هزار تومان آزاد بودم. به‌رغم سن کم، بی‌تجربه نبودم. پرویز نیز بازجویی دیده و سه سال زندان کشیده بود. سن و تجربه‌اش بیش از من بود. چنین کردیم و حدود سه ماه ربیع‌زادگان و ساواک را فریب دادیم.

سرانجام، در اوائل تابستان 1352 پرویز به ساواک احضار شد. با من مشورتی کرد و رفت. با او تا جلوی در ورودی ساواک فارس رفتیم. بازنگشت. همان روز مرا دستگیر کردند و یکی دو روز بعد دو تن از دوستان و خویشانم را که ربیع‌زادگان می‌شناخت: عبدالله بیدشهری و عبدالله حسن‌آقایی کشکولی. مادر پرویز، آغا بی‌بی، و خواهر پرویز، بهروز خانم، را نیز دستگیر کردند و حدود یک هفته نگه داشتند. دستگیری آن‌ها برای یافتن سلاح‌های پرویز بود. همه در کمیته مشترک ضد خرابکاری زیر بازجویی بودیم. من 67 روز در گرمای داغ تابستان، تنها و در اتاقی فاقد کولر که آفتاب بر شیشه‌هایش می‌تابید، با دستبند به تختی بسته بودم. یک تشک اسفنجی زیرم بود که گرما را مضاعف می‌کرد. پس از سه هفته شلوار «لی» که به تن داشتیم، از فرط عرق کردن، پوسید. شلواری نو برایم آوردند.

مادر پرویز، آغا بی‌بی شیپانی،²⁹ دختر خانباز خان عرب³⁰ و همسر محمد خان ضرغامی، شیرزنی بود که مشابهی برایش نمی‌شناسم. به چشم دیدم نه تنها سرنگهبان (مسئول بند) و نگهبانان کمیته، که مأموران شهربانی بودند، بلکه بازجویان ساواک نیز از او حساب می‌برند. بدون اجازه از اتاقش خارج می‌شد (مثل من با دستبند به تخت بسته نبود)، در راهرو قدم می‌زد، جلوی اتاق من می‌ایستاد و با چهره خندان و صدای بلند می‌گفت: «عبدالله، نترس. هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.» کسی جرئت نمی‌کرد مانعش شود. خود را به نشنیدن می‌زدند.

فردای روز دستگیری مرا به بازجویی بردند. رضوان، معاون امنیت داخلی ساواک فارس، و مرحوم م. آ. و یکی دو بازجوی دیگر، از جمله کرمی در اتاق بودند. کرمی از طایفه عمله ایل قشقایی و مسئول بخش 312 بود که کنترل روحانیت و نهضت آزادی و جلسات مذهبی را به عهده داشت. یک مرد شیک‌پوش با چکمه ورنی و عینک جیوه‌ای هم در اتاق بود. رضوان، با آن قد کوتاه و چهره سیاهش، باتوم برقی به دست گرفته، آستین را بالا زده و روی لبه میز نشسته بود. تا وارد اتاق شدم گفت: «عبدالله، این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست! ایشان [اشاره به مرد شیک‌پوش] آقای آرش است و اختصاصاً برای پرونده شما از تهران به شیراز آمده.» «آرش» همان فریدون توانگری،³¹ بازجوی نامدار ساواک، است که پس از انقلاب به همراه بهمن نادری‌پور (تهرانی)،

29. بنگرید به تصویر وی در این آدرس:

<http://www.shahbazi.org/photo/092.jpg>

30. بنگرید به تصویر وی در این آدرس:

<http://www.shahbazi.org/photo/013.jpg>

31. «آرش» نیز، چون ثابتی، عضو فرقه بهائی بود. بنگرید به زندگینامه فریدون توانگری در وبگاه «موزه عبرت» و دفاعیات او در دادگاه:

<http://www.ebratmuseum.ir/TorturerInfo.aspx?oc=9>

<http://www.magiran.com/npview.asp?ID=1506688>

بازجوی سرشناس دیگر ساواک، محاکمه و اعدام شد.³²

بازجویی با تک‌نویسی اولیه و کلی آغاز شد: «هویت شما محرز است، کلیه فعالیت‌های خود را شرح دهید.» یک صفحه کاغذ سیاه کردم و فعالیت‌های خود را از آخرین بازداشت (تابستان 1351) تا آن زمان نوشتم. در واقع چیزی ننوشتم. آرش نگاهی به ورقه کرد و بی‌آن‌که بخواند با مشت و لگد به جانم افتاد. موهایم بلند بود. با دست گرفت و سرم را به دیوار می‌کوبید. با مشت و لگد به شکم می‌زد. کتک مفصلی خوردم. نگهبانان مرا خونین و مالین به سلولم بردند. این وضع ادامه یافت. نمی‌شد همان اول برید. مشکوک می‌شدند. مجبور بودم برای نجات خود و دوستانم شکنجه را تحمل کنم. وضع واقعی ما هراسناک بود. اگر سر نخ می‌یافتند همه چیز به پایان می‌رسید. کمی بعد «بریدم» و اعتراف کردم. بزرگ‌ترین «اعترافم» ارتباط با قدرت‌الله ربیع‌زادگان بود. چنان طبیعی رفتار کردم که ساواک نفهمید ربیع‌زادگان را شناخته‌ایم و می‌دانیم منبع ساواک است. پرویز نیز چنین کرد. نتیجه عالی بود: در کیفرخواست، که دادستان نظامی بر اساس گردش کار ساواک تهیه کرد، متهم ردیف اول چنین معرفی شد: «قدرت‌الله ربیع‌زادگان، دانشجوی عمران ملی دانشگاه پهلوی، متواری!» متهم ردیف دوم پرویز، و من ردیف سوم بودم. عبدالله حسن‌آقایی و عبدالله بیدشهری ردیف‌های چهارم و پنجم بودند. سلاح‌ها و دستگاه تحریر و کتاب‌هایی که گرفته بودند روی میزی در وسط جلسه دادگاه پهن شده بود. دکور جالبی بود. ساواک نفهمید انفجار اتومبیل کنسول‌گری آمریکا کار پرویز بود. انفجار فوق را به حسین محمودیان و دوستانش نسبت داد و پرونده را بست. ساواک نفهمید که حسین محمودیان با پرویز ارتباط داشته و اسلحه کمربند و دینامیت را از او گرفته. اصلاً نام محمودیان در بازجویی‌ها مطرح نشد. فرود فرهمند نیز شناخته نشد. ساواک نفهمید که پرویز با الله‌قلی دره‌شوری و حسینقلی فارسیمدان، که به دو طایفه بزرگ از ایل قشقایی تعلق داشتند، مرتبط است و در طرح ایجاد کانون‌های چریکی در مناطق عشایری فارس این دو نیز به عنوان مسئول و سرشاخه مطرح‌اند. ساواک هیچ چیز نفهمید. حتی نفهمید که من از سال 1349 از بنیانگذاران یک گروه مخفی سیاسی - مذهبی هوادار امام خمینی بودم و عضو هسته مرکزی شش نفره آن.³³ و نیز نفهمید که من تا سال 1350 و متواری شدن سعید شاهسوندی³⁴ و ستار کیانی،³⁵ دو عضو سازمان مجاهدین خلق، با آن‌ها دوست صمیمی بودم و نامزد عضویت در آن سازمان.³⁶

در بازجویی باید زیرک بود و البته خوش‌شانس. مقاومت مرز دارد. مقاومت مطلق افسانه است. کسانی در زیر شکنجه تصادفاً، در اثر ایست قلبی یا ضربه به سر و سایر نقاط بدن، و گاه به علت فشار بیش از حد و نامعقول بازجویان ابله یا بیمار یا مغرض، مردند و قهرمان شدند. کسانی بیش از حد متعارف برای یک انسان، یعنی به راستی قهرمانانه، مقاومت کردند ولی سرانجام

32. بنگرید به زندگینامه بهمن نادری پور در وبگاه «موزه عبرت»:

<http://www.ebratmuseum.ir/TorturerInfo.aspx?oc=8>

33. ماجرای گروه فوق را پیش‌تر شرح داده‌ام:

[از کودکی تا امروز](http://www.shahbazi.org/Oligarchy/26.htm#_از_کودکی_تا_امروز) http://www.shahbazi.org/Oligarchy/26.htm#_از_کودکی_تا_امروز

اعضای بنیانگذار و مرکزی گروه فوق در سال 1349 عبارت بودند از: سید معزالدین حسینی‌الهاشمی، سید اصغر شاپوریان، محمد جواد مظفر، عباس وفایی، عبدالله علی‌قنبری و من. این گروه گسترده شد و تا زمان انقلاب هدایت بسیاری از فعالیت‌های هواداران امام خمینی در شیراز را به دست داشت. اعضای این گروه بنیانگذاران سپاه پاسداران در فارس بودند: مهندس رجبعلی طاهری، که بعد از من عضو مرکزیت گروه شد، اولین فرمانده سپاه فارس بود و سید اصغر شاپوریان و اردشیر فتحی‌نژاد و محمد جواد مظفر و دیگران بنیانگذاران و اعضای شورای مرکزی سپاه فارس در اوائل انقلاب.

34. نام مستعار سعید شاهسوندی در آن زمان «سعید شمشیری» بود.

35. ستار کیانی برادر نصیر کیانی، از ایل بکش ممسنی، بود و خویشاوند دور من. به دلیل حوادث قیام 15 خرداد 1342 شیراز به همراه پسرعمویش کریم کیانی (پسر ولی خان کیانی، رئیس ایل بکش) تیرباران شد. هر دو با شجاعت در برابر جوخه مرگ ایستادند. نصیر 21 ساله بود و کریم نیز در همین حدود. مطبوعات آن زمان عکس او و کریم را در زمان تیرباران چاپ کردند. ستار مذهبی و با گروه ما و هم‌زمان از طریق سعید شاهسوندی با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت. پس از دستگیری در زندان مارکسیست شد. پس از انقلاب مدتی عضو کمیته مرکزی «راه کارگر» و مسئول نشریه مرکزی این سازمان بود. در این رابطه دستگیر شد ولی با فریب دادن بازجویانش گریخت. بار دیگر در ترکیه دستگیر شد. این بار مسئول تشکیلات داخل کشور شاخه‌ای از سازمان فدائیان خلق (معروف به گروه کشتگر) بود. در تابستان 1367 تیرباران شد.

36. سعید شاهسوندی در گفتگو با رادیو صدای ایران (جمعه 17 خرداد 1387 / 6 ژوئن 2008) درباره پیشینه روابطش با من سخن گفته است:

http://www.shahsawandi.com/index.php?Itemid=33&id=76&option=com_content&task=view

«بریدند» و به دلیل حجم زیاد یا اهمیت اطلاعاتشان بدنام شدند. گمان می‌کنم سروان ابوالحسن عباسی از گروه دوّم بود؛ عضو هیئت اجرایی سازمان نظامی حزب توده ایران که به دلیل اعترافاتش، پس از شکنجه‌های عجیبی که بر او رفت، بدنام شد. شبکه ایرانی سرویس‌های غرب و سازمان مخفی و نظامی دکتر مظفر بقایی و رکن دوّم ستاد ارتش، که زیر نظر حسین خطیبی فعالیت می‌کرد، از مدت‌ها پیش سازمان نظامی حزب توده را می‌شناختند. بدون اعترافات عباسی این سازمان کشف شده بود.

در دادگاه نظامی فارس، پرویز ضرغامی به سه سال زندان محکوم شد و من، با در نظر گرفتن ماده مربوط به «صغر سن» (زمان دستگیری هفده ساله بودم)، به یک سال و نیم.³⁷ آن دو عبدالله نیز هر کدام به یکی دو سال زندان محکوم شدند. عبدالله حسن‌آقایی به فعالیت چریکی اعتقاد نداشت و فقط به دلیل خویشی و دوستی با من و پرویز دستگیر شد. محکومیتش به خاطر کشف برخی «کتب مضره» در خانه‌اش بود.

پس از انقلاب، از هیچ یک از بازجویانم شکایت نکردم؛ به‌رغم این‌که رئیس دادگاه انقلاب شیراز از من، که در تهران ساکن بودم، خواست به شیراز بیایم و در دادگاه سربازجوی ساواک شیراز، که سال‌ها مسئول پرونده و بازجوی من بود، حاضر شوم. نیامدم و شکایت نکردم. اعدامش کردند. سال‌ها بعد تصادفاً تنها پرسش را دیدم. مردی میان‌سال و محجوب که در اعماق چشمانش اندوهی مبهم دیدم. از شباهت عجیب چهره شناختمش. عین پدر بود. متأثر شدم و او را بوسیدم. برای پدر مرحومش طلب آموزش کردم. می‌دانم جرمش در این حد نبود. حداکثر باید پنج شش سالی محکوم می‌شد. به پرسش گفتم. پسر اکنون از دوستانم است.

مهم‌ترین اتهام آن بازجو قتل سید رضا دیباج در زیر شکنجه بود.³⁸ دیباج با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت. در موج دستگیری وسیع شرکت‌کنندگان در جلسات مذهبی - سیاسی شیراز در تابستان 1351 او نیز دستگیر شد. دستگیرشدگان را، که بالغ بر صد نفر بودند، به زندان عادل‌آباد انتقال دادند که هنوز ساختمان آن به اتمام نرسیده و افتتاح نشده بود ولی برای این پرونده در اختیار ساواک قرار گرفت. مرا نیز دستگیر کردند. ولی بیش از یک هفته زندان نبودم. در انفرادی، و زنجیر شده به تخت در اتاقی درست روبروی اتاق بازجویان، نگه‌م داشتند و بعد از یکی دو بازجویی صوری آزاد شدم. آن زمان تصوّر کردم زرنگم ولی چند ماه بعد فهمیدم به خاطر ارتباط با قدرت‌الله ربیع‌زادگان آزاد کرده بودند تا با پرونده‌ای سنگین به مسلخ برده شوم. برای پرونده دستگیرشدگان سال 1351 سعید میرفخرایی،³⁹ با نام مستعار «دکتر سعیدی»، از تهران به شیراز آمده بود و بازجویان شیراز فقط دستیار او بودند. میرفخرایی همان است که در شورش زندانیان سیاسی زندان عادل‌آباد شیراز (25 فروردین 1352) از زندانیان کتک مفصلی خورد.⁴⁰ میرفخرایی کینه‌توز و قسی بود. کارهای شکنجه را جوانی لاغر اندام انجام می‌داد به نام «دهقان». حتماً نام مستعار بود. بچه نازی‌آباد تهران بود و می‌گفت در اسرائیل دوره دیده. در شکنجه و به‌ویژه زدن با کابل مهارت فراوان داشت. کابلش، مانند گلوله برنو، به خطا نمی‌رفت. در جریان انقلاب او نیز گریخت. این دو دستگیرشدگان را به شدت شکنجه کردند. از این میان، چند تن از دوستانم، سید اصغر شاپوریان و محمدعلی انتظارمهدی و اکبر حدادی، به شدت شکنجه شدند. دیباج در زیر شکنجه کشته شد. مسئولیت قتل دیباج با میرفخرایی و «دهقان» بود نه بازجویان شیراز.

ذوالقدر هم تیرباران شد. درجه‌دار اداره اطلاعات شهربانی فارس بود. با موتورسیکلت یا ماهای سیاه‌رنگش در تعقیب من سنگ تمام می‌گذاشت. خودنمایی هم می‌کرد. فسایی بود و فقیر. خویشانش متمول بودند. یکی‌شان از مالکان بزرگ فسا بود. سردار محمداقبر ذوالقدر خویش نزدیک اوست. جرم ذوالقدر اعدام نبود. باید دو سه سالی زندان می‌شد.⁴¹

37. در قوانین آن زمان افراد زیر هیجده سال مشمول «صغر سن» می‌شدند و در مجازات‌شان تخفیف جدی اعمال می‌شد.

38. خاطرات/لطف/الله میثمی، تهران: نشر صمدیه، چاپ اول، 1382، ج 2، ص 221.

39. از سرنوشت میرفخرایی اطلاع ندارم. به‌نوشته کیهان (3 مهر 1386، ص 8) سید سعید میرفخرایی فرزند سید نصرالله در سال 1304 در تهران متولد شد. در سال 1337 با مدرک دیپلم در ساواک استخدام و در اداره کل سوّم شاغل شد. مدتی رئیس دایره و رهبر عملیات بود. پس از تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری، در کمیته فوق رئیس تیم یک بخش 5 بود. با زبان‌های انگلیسی و فرانسه آشنا بود. تا آخرین روزهای حکومت پهلوی با ساواک همکاری داشت.

<http://www.magiran.com/npview.asp?ID=1489128>

40. عمومی، همان مأخذ، ص 361.

41. در زمان انقلاب احکام اعدام و مصادره اموال و اخراج از کار به سادگی صادر می‌شد. سال‌ها پیش، در نقد اندیشه دکتر همایون کاتوزیان، ماجرای اعدام و مصادره اموال حسنک وزیر را مثال زدم. (شهبازی، زرسالاران، ج 3، چاپ اول، 1383، صص 246-248) اگر امروز بود می‌توانستند اموال حسنک وزیر محکوم به مرگ را، با فرمان خلیفه عباسی یا سلطان غزنوی یا حتی حکم فلان قاضی، مصادره کنند ولی در قرون

از «آرش» (فریدون توانگری) نیز شکایت نکردم و در دادگاهش حضور نیافتم. در 3 تیر 1358 به همراه «تهرانی» (بهمن نادری پور) تیرباران شد. البته جرمش سنگین بود از جمله شکنجه شدید مهوش (وفا) جاسمی، عضو گروه واعظزاده، و تعدادی دیگر که به مرگ ایشان انجامید.⁴²

در سال 1368 به دعوت اداره کل اطلاعات فارس سفری کوتاه به شیراز کردم. به تازگی رضوان را دستگیر کرده بودند. همان معاون امنیت داخلی ساواک فارس. در اداره اطلاعات (ساختمان سابق ساواک)، در همان اتاقی که از 15 اردیبهشت تا 15 خرداد 1342 پدرم یک ماه در آن تنها زندانی بود و مرا برای گذراندن یک ساعتی با پدر به اتاقش بردند، و خود در سالهای 1349 و 1350 در همان اتاق بودم، رضوان را دیدم. صندلی اش رو به دیوار بود و مرا نمی دید. رضوان در 35 سالگی، در مهر 1348، به جای جوان رئیس امنیت داخلی ساواک فارس شده بود. در دوره ریاست لهسایی بر ساواک فارس. بازجویی پرسید: «فعالترین افراد سیاسی پیش از انقلاب در شیراز را نام ببر.» رضوان از مهندس طاهری و من نام برد و توضیح داد. بسیار کسان فعال بودند ولی این دو نام بیش از دیگران در ذهنش نقش بسته بود. شنیدم و ساکت ماندم. از او نیز شکایت نکردم. نمی دانم چه شد. امیدوارم اکنون آزاد باشد.

ساواک شیراز حدود 30 کارمند داشت و تنها در چهار شهر مستقر بود: شیراز، فیروزآباد، آباده و جهرم. ساواک های آباده و جهرم در حوالی سال 1350 تشکیل شد. این اواخر قرار بود در کازرون نیز تشکیل شود که به انقلاب خورد. با 30 کارمند استانی پهناور و پرحادثه مانند فارس را، که شامل استان کنونی بوشهر و تا سال 1343 شامل استان کهگیلویه و بویراحمد نیز می شد، اداره می کردند. امروزه ادارات کل اطلاعات در این سه استان چند نفر نیرو دارد؟

یکی دو سال پس از دستگیری من و پرویز و دوستانم، در سال 1353 یا 1354، در روزنامه خواندم قدرت الله ربیع زادگان، که پس از اتمام دانشگاه به سربازی رفته و سپاهی دانش بوده، در مسیر کرمان به یزد تصادف کرده و کشته شده. گویا یک سپاهی دانش دختر در اتومبیل پیکان او بود و او نیز به قتل رسید. یک احساس عجیب و مبهم از همان زمان به من می گفت مرگ ربیع زادگان را باور نکنم. احساس می کردم این ماجرا صحنه سازی است و ربیع زادگان را با تغییر هویت به خارج از ایران فرستاده اند. هیچ اصراری ندارم کسی این احساس را باور کند. ولی امروزه می دانم که این روشی مرسوم در سرویس های جاسوسی است. اگر ربیع زادگان

←

اولیه اسلامی جامعه چنان پایبند به قوانین و احکام قرآنی (شرع) بود که جرئت چنین کاری نداشتند. برای حسنک وزیر مجلسی آراستند و در حضور بزرگان و با رعایت تشریفات قانونی، هر چند به اجبار، اسناد انتقال اموال حسنک به سلطان را از او گرفتند. «حسنک پیدا آمد، بی بند. جبه ای داشت حبری رنگ با سیاه می زد، خلق گونه، دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری، مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا می بود... چون حسنک بیامد، خواجه [احمد بن حسن میمنندی، وزیر محمود و مسعود غزنوی و رئیس مجلس فوق] بر پای خاست. چون او این مکرمت بکرد، همه، اگر خواستند یانه، بر پای خاستند... و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید... بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت... گفت: خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی، که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمومنین، چنین گفتن؟... حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است؟ خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز تواند داشت که بر دار کشند، یا جز دار، که بزرگ تر از حسین علی نی ام... و دو قباله نوشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستند. و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز، علی الرسم فی امثالها...» (ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، تهران: نشر علم، 1374، صص 228-231) در سده پنجم هجری دشمنان کینه توز تشیع چنان سلوکی داشتند. ولی نسل انقلاب تنها مجازاتی که می شناخت اعدام بود: «اعدام باید گردد» و «آزاد باید گردد» شعار روز بود. نمی دانستند میان آزادی و اعدام صدها مجازات وجود دارد. این خشونت زائیده خشونت بود که حکومت پهلوی به کار گرفت در سرکوب مخالفانش. خشونت خشونت می زاید.

42. در رأی دادگاه جرایم اصلی فریدون توانگری (آرش) «مباشرت و مشارکت و معاونت در چند فقره شکنجه منجر به قتل مجاهدین و مبارزین و جانبازان راه حق و آزادی از جمله مهوش جاسمی، هدایت باخویش و محمود جلیل زاده شبستری»، «مباشرت و مشارکت در شکنجه «عده کثیری از حق طلبان و مخالفین رژیم سابق» از جمله شکنجه شدید حاج مهدی غیوران، اعمال شکنجه های شدید بر زندانیان سیاسی، اعمال شکنجه های شدید روحی مانند «تهدید به قتل، فحاشی های بسیار ناروا، هتک حرمت» عنوان شد. (کپهان، 2 آبان 1386، ص 8)

<http://www.magiran.com/npview.asp?ID=1506688>

مهره‌ای باتجربه و باارزش ولی «سوخته» بود احتمال دارد موساد با روش فوق سوابق او را «پاک» کرده و وی را به کار گرفته است. موساد «مجانی» در خدمت ساواک نبود. این سرویس نیز به دنبال کار خود بود و یکی از کارهایش شناسایی و به‌کارگیری نیروهای کارآمد ایرانی.

چند ماه پس از پیروزی انقلاب، در سال 1358 شنیدم علی ربیع‌زادگان، برادر کوچک قدرت‌الله، از دانشگاه صنعتی آریامهر اخراج شده. او منبع ساواک، با شماره رمز 11432، و مأمور نفوذ در تشکل‌های دانشجویی دانشگاه صنعتی بود. ربیع‌زادگان اهل کازرون بود. در کازرون روستایی است خاص و عجیب که عباسعلی شهریاری به آن تعلق دارد. بعداً ماجرای عباسعلی شهریاری را شرح خواهم داد.

ماجرای خود را به تفصیل نوشتنم تا روش ساواک، و سایر سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی، را برای نفوذ و شناسایی هر چه بیش‌تر نشان دهم. شیوه کار فطانت و ربیع‌زادگان بسیار شبیه است. فطانت، چون ربیع‌زادگان، ظاهراً در زندان «خیلی خوب مقاومت کرد» و از این طریق توانست اعتماد دانشجویان را جلب کند. فطانت، چون ربیع‌زادگان، وانمود می‌کرد با چریک‌های فدائی در ارتباط است و به دانشجویان «اخبار دست اول» می‌داد. سماکار تصور می‌کند فطانت بعد از زندان به همکاری با ساواک جلب شد.⁴³ به دلیل شناختی که از پیشینه خانوادگی فطانت دارم، تصورم این نیست. البته کسانی بودند، مانند مسعود بطحایی، که در زندان یا پس از زندان به همکاری با ساواک جلب شدند، ولی فطانت و امثال او، به دلیل سوابق خانوادگی‌شان، از این جنس نبودند. آنان مکمل و مشوق ساواک بودند نه «منبع» ساواک. این «منابعی» چون فطانت و ربیع‌زادگان بودند که امثال مرا به کارهای مرگبار، چون آدم‌ربایی و هواپیماربایی و ترور و غیره، سوق می‌دادند تا از محفلی کوچک، که می‌شد به‌گونه دیگر با آن سلوک کرد، «سازمان مخوف خرابکار» بسازند. اگر هشدار به موقع فرود فرهمند نبود، نقشه و رفتار زیرکانه بعدی، آن کارهای وحشتناک و سایر ارتباطات شناخته می‌شد و ساواک برای ما پرونده‌ای تشکیل می‌داد همچون «گروه گلسرخ» یا «ستاره سرخ» و قطعاً چند نفر تیرباران می‌شدند.

مرا نخستین بار در تابستان 1349 دستگیر کردند به خاطر اعلامیه‌ای که گروه ما تهیه و تکثیر کرد در اعلام مرجعیت آیت‌الله خمینی برای مقلدین آیت‌الله حکیم با امضای «جامعه روحانیت شیراز». این اعلامیه را من در شمارگان زیاد تایپ کردم و در مجلس ختم آیت‌الله سید محسن حکیم، مرجع تقلید بزرگ شیعه، در مسجد نو شیراز (15 خرداد 1349) و سایر مساجد و بازار و دانشگاه پخش شد. عصر همان روز یا فردایش مرا دستگیر کردند و البته ساواک نفهمید که اعلامیه کار گروه ما بود و چنین گروهی وجود دارد. ماجرا را جای دیگر شرح داده‌ام.⁴⁴ اینک منظوم چیز دیگری است:

مرا در همان اتاقی زندانی کردند که سال‌ها بعد رضوان، معاون ساواک فارس، را دیدم. چند جلسه بازجویی و بعد دیداری با مادرم که در آن، در حضور بازجوی ساواک، همان سربازجو که پس از انقلاب اعدام شد، حرف‌های تند زدم و حتی به شاه اهانت کردم و بازجو فقط خندید. پس از 12 روز تنهایی، پنجره اتاق باز شد و یک ساواکی میان‌سال و متشخص، که نمی‌شناختمش ولی معلوم بود کارمند عادی نیست، ظاهر شد. گفت: «ما می‌توانیم تو را آزاد کنیم ولی مشروط بر این‌که با ما همکاری کنی. آیا همکاری می‌کنی؟» چنان با پرخاش «نه» گفتم که به سرعت پنجره را بست. ولی فردای آن روز، روز سیزدهم، آزاد شدم. در واقع، ساواک از من چیزی نداشت و به دلیل سن کم، هنوز پانزده ساله نشده بودم، می‌خواست آزادم کند ولی پیش از آن تصمیم گرفته بودند امتحانی کنند. تیری بود در تاریکی. اگر این «تست» جواب می‌داد و من نوجوانی مرعوب بودم و همکاری با ساواک را می‌پذیرفتم، می‌شدم «نفوذی» ساواک. اسم و رسم خانوادگی داشتم و در محافل سیاسی بسیار فعال بودم. به سرعت رشد می‌کردم. پس از آزادی همه فعالین سیاسی - مذهبی شیراز به دیدارم آمدند و تبریک گفتند. هیچ کس کنجکاو نبود که آیا من در زندان تغییر کرده‌ام یا نه. هیچ کس احتمال نمی‌داد شاید من در زندان ساواک «منبع» شده‌ام. فضای زمانه سرشار از دوستی و صمیمیت و سادگی بود. ولی اگر من مرعوب شده و همکاری با ساواک را پذیرفته بودم چه می‌شد؟ با حمایت پنهان و پوشش ساواک، و پس از انقلاب با حمایت و پوشش شبکه‌های مخفی، برکشیده می‌شدم و شاید اکنون در ایران در مقام و منصب حساس جای داشتم یا از فعالین سیاسی سرشناس در خارج از ایران بودم.

ماجرای محمد کتابچی و پیام آن

43. سماکار، همان مأخذ، ص 159.

44. از کودکی تا امروز <http://www.shahbazi.org/Oligarchy/26.htm>

در اوائل سال 1387 کتابی منتشر شد در 984 صفحه با عنوان چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن 1357. کتاب فوق حاصل کاوش آقای محمود نادری است در پرونده‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق در بایگانی ساواک. پیش‌تر یادداشتی کوتاه منتشر کردم و نظر اجمالی خود را درباره این کتاب و اهمیت آن بیان نمودم.⁴⁵ اینک می‌خواهم از بخشی از مندرجات کتاب فوق درس یا پیامی استخراج کنم:

انتشار کتاب چریک‌های فدائی خلق بسیاری از دانشجویان سال‌های 1345-1350 دانشکده پلی‌تکنیک را در بهت فرو برد. در این کتاب نام محمد کتابچی به عنوان منبع ساواک، با شماره رمز 10028، درج⁴⁶ و شرحی از اقدامات او بیان شده که به کشف خانه تیمی و قتل حمید اشرف،⁴⁷ رهبر نامدار سازمان چریک‌های فدائی خلق از نیمه سال 1350 تا تیر 1355، انجامید. اشرف در این زمان سی ساله بود.

محمد کتابچی اهل آستارا و اردبیلی تبار بود. دانشجوی پلی‌تکنیک بود. دستگیر شد و دو سال و چند ماه زندان کشید. به شدت شکنجه شد. دوستانش او را «باشخصیت، محکم و قوی» توصیف می‌کنند. او را نابغه نیز می‌دانند. امروزه، محمد کتابچی رئیس کمپانی بزرگ «ساویون» در آمریکا، از بنیانگذاران سیستم مولتی مدیا و دانشمندی سرشناس در سطح جهانی در حوزه نرم‌افزار و بسیار مرموز است.⁴⁸ دوستان قدیمش، که تا دیروز به سابقه دوستی با او مفتخر بودند، اینک با انتشار کتاب چریک‌های فدائی خلق حیران مانده‌اند. بسیاری برایش ایمیل زده و توضیح خواسته‌اند. برخی شخصاً در آمریکا به دفترش مراجعه کرده‌اند. به ایمیل‌ها پاسخ نداده و با مراجعین برخورد از سر قدرت کرده و بدانان اعتنا ننموده. رفتارش به سان کسی است که وجدانش او را آزار نمی‌دهد و به آنچه کرده عمیقاً اعتقاد داشته. یکی از صمیمی‌ترین دوستانش، که خود دارای پیشینه مفصل فعالیت سیاسی و زندان در زمان شاه است، به من گفت:

«مدت‌هاست حیران مانده‌ام. یکی دو هفته پس از انتشار کتاب نادری خوابم نمی‌برد. شاید در زندان در زیر شکنجه شدید، که خود شاهد بودم و در سلول از او پرستاری می‌کردم، از ترس مرگ حاضر به همکاری شده. ولی اسناد کتاب نشان می‌دهد که با جان و دل همکاری می‌کرده. گویی اعتقاد داشته به آنچه می‌کند. گزارش‌هایش متعلق به یک فرد وارزه و بریده نیست. بعدها هم در رفتارش هیچ نشانی از عذاب وجدان دیده نمی‌شد. کاملاً اعتماد به نفس داشت. هیچ کس نمی‌توانست حتی این فرض را به مخیله‌اش راه دهد که مأمور ساواک بوده.⁴⁹ همکاری کتابچی با ساواک برایم علامت سنوال بزرگی است...»⁵⁰

45. ایراندخت، شماره 49، شنبه 8 اسفند 1387، ص 111؛

http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8827.htm#Naderi_Book

46. نادری، همان مأخذ، ص 681.

47. حمید اشرف (متولد 1325) برادر دکتر احمد اشرف، محقق سرشناس ایرانی مقیم ایالات متحده آمریکا و معاون دکتر احسان یارشاطر در دانشنامه ایرانیکا، است. (این امر را از دو منبع تحقیق کردم. اول، گفتگو با یکی از زندانیان سیاسی سرشناس دوران پهلوی، دوم گفتگو با آقای محمود نادری نویسنده کتاب چریک‌های فدائی خلق.)

48. بنگرید به فهرست اسامی ایرانیانی که در ایالات متحده آمریکا رئیس شرکت‌های بزرگ‌اند در این آدرس:

<http://soheil-ghaffari.de/raeiss/>

و این آدرس‌ها:

<http://www.siliconiran.com/events/itf2002/panelists/panelists02.shtml#Ketabchi>

<http://www.savvion.com/executives>

49. ظاهراً در اوائل پیروزی انقلاب شایعاتی درباره محمد کتابچی وجود داشت ولی در حدی نبوده که بدگمانی جدی علیه او را سبب شود. ملیحه زهتاب در گفتگو با اصغر جیلو می‌گوید: «قرارهایی را با محمد کتابچی، از دوستان مسرور فرهنگ [همسر ملیحه زهتاب]، اجرا کرده‌ام. بعد از انقلاب خواهر مسرور به من مراجعه کرده و گفت شایعاتی علیه محمد کتابچی وجود دارد ولی او که در آمریکا است در تماس با خواهرش آن را رد کرده و گفته است می‌توانید از خانم مسرور پرسید آیا این طور نبود که من در زمان قطع ارتباطش به او کمک نموده‌ام. و من اظهار کردم این حرف او که به من کمک کرده درست است اما من قضاوت صد در صد در باره او نمی‌توانم داشته باشم. برداشت من هم این بود که در صورت همکاری او با ساواک بایستی من دستگیر می‌شدم. بعد از انتشار این کتاب من موضوع آن زمان را مجدداً از خواهر مسرور پرسیدم و او این بار توضیح بیشتری داده و گفت موضوع شایعات آن بوده که در جریان انقلاب حین جابجایی اسناد ساواک در گیلان برخی از اسناد به دست هواداران سازمان می‌افتد که همکاری محمد کتابچی را با ساواک رشت نشان می‌دهد است و در این رابطه هواداران سازمان در آستارا خشم خود

←

یوسف قانع خشک بیجاری، ورودی سال 1345 دانشکده پلی تکنیک در رشته برق، پس از اتمام دوره سه سالش زندانش (تیر 1354) به سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌پیوندند و مخفی می‌شود.⁵¹ به دلیل ضربات وارده، ارتباط او با سازمان مختل می‌شود و به‌ناچار به سراغ یکی از سمپات‌هایش به‌نام منوچهر گلپور، دانشجوی پلی تکنیک، می‌رود. گلپور او را به «م. ک.» (محمد کتابچی)، منبع ساواک با شماره رمز 10028، وصل می‌کند.

«اولین سندی که مربوط به خبرچینی فرد مزبور می‌باشد و در پرونده یوسف قانع خشکبیجاری ضبط شده، مربوط است به ملاقات گلپور با وی در 12 / 10 / 54...»⁵²

پیرو آگاهی ساواک از این ارتباط مهم، کارشناس مربوطه می‌نویسد:

«از دستگیری گلپور تا حصول نتیجه قطعی خودداری و از مراقبت به‌وسیله منبع 4120 فعلاً استفاده نشود. زیرا امکان دارد در جریان مراقبت از موضوع مطلع و دست به اقدامات غیرقابل پیش‌بینی و احتمالاً قطع ارتباط با شنبه [منبع] نماید.»

پرویز ثابتی، مدیرکل اداره سؤم ساواک، ذیل خبر و نظریه کارشناس می‌نویسد:

«با پیشنهادات موافقت می‌شود. منبع باید از این طریق خود را در داخل چریک‌های فدائی خلق رخنه دهد.»⁵³

30 دی 1354 یوسف قانع با محمد کتابچی ملاقات می‌کند. کتابچی گزارش کامل را به ساواک می‌دهد. کارشناس مربوطه چنین پی‌نوشت می‌کند:

«آموزش لازم به شنبه [منبع] داده شده است. با توجه به گزارشات قبلی که تقدیم گردیده، اصلاح است از هر گونه اقدام مستقیم خودداری تا نفوذ به‌طور کامل انجام گیرد.»⁵⁴

دیدارهای کتابچی با قانع و گلپور ادامه می‌یابد. رابطه قانع با سازمان قطع شده. کتابچی این را به ساواک اطلاع می‌دهد:

«مدتی است ارتباط وی با سازمان محدود شده و این به علت حوادثی است که اخیراً پیش آمده و همین امر تا حدودی موجب کندی ارتباط دوستش و گلپور با سازمان می‌گردد و اگر در طی مدتی که باید بگذرد تا ارتباط قانع و گلپور با سازمان به‌طور کامل برقرار شود و برای او پیشامدی رخ ندهد توسط خود او و در غیر این صورت از کانال‌های دیگر ارتباط دوستش و گلپور با سازمان برقرار خواهد شد و آن‌گاه بهتر و سریع‌تر خواهند توانست کار کنند.»

6 اسفند 1354 ثابتی ذیل گزارش فوق دستور می‌دهد:

«دستورالعمل‌های لازم جهت نفوذ هر چه سریع‌تر به منبع در هدف داده شود به‌وسیله منبع می‌توانید یکی دو نفر دیگر به گروه معرفی نمائید.»⁵⁵

←

را علیه خانواده و بستگان محمد کتابچی ابراز داشته‌اند.» (اصغر جیلو، «افسانه نفوذ، کنکاشی در یک رویداد از تاریخ فدائی»)

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=8234>

50. گفتگوی تلفنی با یکی از دوستان سابق محمد کتابچی، جمعه، 10 اردیبهشت 1389 / 30 آوریل 2010، ساعت 11 صبح.
51. نادری، همان مأخذ، ص 679.
52. نادری، همان مأخذ، ص 681.
53. نادری، همان مأخذ، ص 682.
54. نادری، همان مأخذ، صص 682-684.
55. نادری، همان مأخذ، ص 686.

ملاقات بعدی قانع با کتابچی در 16 بهمن 1354 در خانه کتابچی است.⁵⁶ به موازات قانع، منوچهر گلپور نیز با کتابچی در ارتباط است.⁵⁷ جمعه 27 فروردین 1355 گلپور به کتابچی اطلاع می‌دهد که قانع تماس تلفنی گرفته و اطلاع داده که به سازمان وصل شده.⁵⁸

در ساعت 2:30 صبح 8 تیر 1355 خانه تیمی حمید اشرف در منطقه مهرآباد جنوبی محاصره، در ساعت 4:30 با بلندگو اخطار و سپس حمله آغاز می‌شود. نتیجه چهار ساعت تیراندازی متقابل چریک‌ها و تیم‌های کمیته مشترک ضد خرابکاری ده کشته از چریک‌ها است.⁵⁹ حمید اشرف و یوسف قانع خشک بیجاری از کشته‌شدگان بودند. روشن است که ساواک از طریق تعقیب رضا یثربی⁶⁰ یا قانع⁶¹ به خانه تیمی حمید اشرف دست یافت و دنبال کردن قانع و یافتن مخفیگاه رهبر سازمان چریک‌های فدائی از طریق قرارهای او با کتابچی ممکن بود. ساواک در گزارش «گردش کار» خود به رئیس دادرسی نیروهای مسلح درباره ضربه مهرآباد جنوبی و قتل حمید اشرف به صراحت این موفقیت را ناشی از «نفوذ اطلاعاتی ساواک»⁶² عنوان می‌کند:

«بر اساس نفوذ اطلاعاتی ساواک در گروه چریک‌های به اصطلاح فدائی خلق، یکی از مخفیگاه‌های قابل اهمیت گروه در منطقه مهرآباد جنوبی، بیست متری ولیعهد، خیابان پارس، کوچه رضا شاه کبیر، کشف و مدتی تحت مراقبت واقع و پس از کسب اطلاعات مورد نیاز به کمیته مشترک ضد خرابکاری مأموریت داده شد تا عملیات لازم را... به عمل آورد...»⁶³

برخلاف فطانت و ربیع‌زادگان، نام محمد کتابچی در فهرست‌های منابع ساواک، که در اوائل پیروزی انقلاب منتشر شد، مندرج

56. نادری، همان مأخذ، صص 686-688.

57. نادری، همان مأخذ، ص 689.

58. نادری، همان مأخذ، ص 690.

59. گزارش ساواک به ریاست دادرسی نیروهای مسلح. نادری، همان مأخذ، ص 668.

60. نادری، همان مأخذ، ص 667.

61. نادری، همان مأخذ، ص 691.

62. ذکر نمونه محمد کتابچی، که البته نمونه بسیار بااهمیتی است ولی عضو سازمان چریک‌ها نبود، برای اثبات نوشته آقای نادری دال بر نفوذ گسترده ساواک در درون سازمان چریک‌های فدائی و مقایسه فرجام آن با «تشکیلات تهران» حزب توده کفایت نمی‌کند. می‌نویسد: «شاید بتوان با قطعیت ادعا کرد با نفوذی که ساواک در چریک‌های فدائی ایجاد کرده بود در صورتی که انقلاب اسلامی به پیروزی نمی‌رسید سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده سرنوشت محتوم چریک‌های فدائی بود.» (نادری، همان مأخذ، صص 691) و در جای دیگر: «ساواک و کمیته مشترک در حالی که منابع متعددی در میان اعضای گروه نفوذ داده بودند و بخشی از هزینه‌های گروه را از طریق منابع می‌پرداختند و یا محیط را برای ملاقات منبع با عضو مخفی کاملاً سفید می‌ساختند در حال تدوین طرح‌های دیگری برای نفوذ هر چه بیش‌تر بودند. با آن که تعدادی از اعضا و سمپات‌های گروه زیر چتر حمایتی ساواک بودند و گزندگی به آن‌ها وارد نمی‌شد، سایر اعضا و سمپات‌ها به‌طور اتفاقی یا در نتیجه تعقیب و مراقبت به دام مأموران کمیته مشترک و ساواک می‌افتادند و آخرین رمق‌های گروه ستانده می‌شد.» (همان مأخذ، ص 771) توجه کنیم که «تشکیلات تهران» مستقیماً توسط ساواک هدایت می‌شد. (خاطرات کیانوری، صص 443-460) علاوه بر آن ساواک و سرویس‌های غربی از طریق حسین و فریدون یزدی به زندگی و اسناد خصوصی دبیر اول حزب توده، دکتر رضا رادمنش، در آلمان شرقی دسترسی داشتند. (همان مأخذ، صص 391-394) در مقابل، آقای نادری حتی یک نمونه دال بر عضویت یک نفوذی ساواک در سازمان چریک‌های فدائی، و نه حتی در مرکزیت سازمان، به دست نداده است.

ضمن تأکید مجدد بر اهمیت و ارزش انکارناپذیر تلاش آقای محمود نادری، از نظر من، ایشان از سر تعجیل، و یا شاید به دلیل برخی ملاحظات و الزامات برای نشر تحقیق خود، این‌گونه داور کرده‌اند. از اینرو، نظر آقای اصغر جیلو را درست می‌دانم که: «اسناد مربوط به ساواک در کتاب آقای نادری جمعاً بر تعبیه سه شخص خبرچین در اطراف خانواده اعضای مخفی و سه مورد دیگر اقدام مشخص برای فرستادن افرادی به درون تشکیلات سازمان دلالت می‌کنند. دو مورد از این سه اقدام اخیر با عدم توفیق کامل ساواک خاتمه می‌یابند. اما اقدام سوم منجر به جلب همکاری شخصی به نام محمد کتابچی، از دوستان مشترک مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری، که هر دو از اعضای مخفی سازمان بوده‌اند، می‌شود. موقعیت محمد کتابچی را می‌توان به عنوان یک امکان بالقوه در پیرامون سازمان تعیین کرد که ممکن بود روزی بعد از طی پروسه‌ای به عنوان عضو علنی برگزیده شود. اما سیر حوادث تحقق چنین پروسه احتمالی را قطع و به تداوم رابطه او با سازمان نقطه پایان گذاشت.» (اصغر جیلو، «افسانه نفوذ، کنکاشی در یک رویداد از تاریخ فدائی»، همان آدرس)

63. نادری، همان مأخذ، ص 668.

نیست. نام مسعود بطحایی نیز نیست. داستان بطحایی را بعداً می‌خوانید. یعنی ساواک منابع مهمی داشت که نام‌شان با حفاظت بالا ثبت می‌شد و کتابچی و بطحایی دو نمونه آنند.

مسعود بطحایی

از سال 1964، با تأسیس «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» (منظمة التحرير الفلسطينية) به رهبری (1964-1967) احمد شقیری،⁶⁴ همکاری نزدیک میان ایرانیان فعال علیه حکومت پهلوی و مبارزان فلسطینی آغاز شد. در سال‌های 1340 تعدادی از دانشجویان ایرانی مقیم آلمان و بریتانیا و آمریکا در اردوگاه‌های فلسطینی مستقر در مصر آموزش نظامی چریکی دیدند. برخی جوانان عضو جبهه ملی از آلمان راهی مصر شدند. دانشجویانی مانند عطا حسن آقایی کشکولی و پرویز ضرغامی باصری با واسطه خسرو خان قشقایی به مصر رفتند. در سال 1347 برخی نیز از ایران به جنبش فلسطین پیوستند و در اردوگاه‌های سازمان فتح آموزش دیدند مانند علی اکبر صفایی فراهانی (ابوعباس)، دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران، و محمد صفاری آشتیانی، دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران. این دو از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بودند.

از سال 1968 «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» (الجبهة الشعبية لتحرير فلسطين)،⁶⁵ به رهبری دکتر جرج حبش،⁶⁶ پزشک مارکسیست فلسطینی که به یک خانواده مسیحی ارتدکس تعلق داشت، به دلیل عملیات متعدد هواپیمابایی، حمله به فرودگاه آتن و فرودگاه لر در اسرائیل و مهم‌تر از همه حمله به اجلاس وزیران عضو «اوپک» در وین (20-22 دسامبر 1975) و به گروگان گرفتن بیش از 60 نفر شرکت‌کنندگان در اجلاس، از جمله دکتر جمشید آموزگار نماینده ایران، اهمیت فراوان یافت و برخی اعضای آن مانند کارلوس⁶⁷ و لیلا خالد⁶⁸ شهرت افسانه‌ای یافتند. «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» دارای اعضای بلندپایه غیرفلسطینی، مانند کارلوس ونزوئلایی - فرمانده عملیات حمله به اجلاس اوپک، بود و به این دلیل راهیابی غیرفلسطینی‌ها، از جمله ایرانیان، به سطوح عالی آن امکان‌پذیر بود.

نزدیک‌ترین سازمان ایرانی به «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» سازمان چریک‌های فدائی خلق بود. از اینرو، موساد و ساواک برای نفوذ به سطوح عالی «جبهه خلق» از طریق چهره‌های سرشناس جنبش چریکی مارکسیستی ایران طرح‌هایی را دنبال می‌کردند.

برای نسل من مسعود بطحایی چهره‌ای نامدار بود. چهارده ساله بودم که ماجرای دستگیری «گروه فلسطین» رخ داد. دادگاه اعضای این گروه و دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد و ناصر کاخساز و مسعود بطحایی، که دست به دست می‌گشت، تأثیری بزرگ بر نسل انقلابی آن زمان، مذهبی و مارکسیست، بر جای نهاد. این سه به عنوان رهبران «گروه فلسطین» شهره شدند. بعدها، اعضای «گروه فلسطین» هر یک سرنوشتی یافتند. داوود صلحدوست دوست صمیمی من بود. در 5 خرداد 1383 به علت عارضه قلبی در تهران درگذشت. چند ماه پیش از مرگش با او تلفنی صحبت کردم. با محمدرضا شالگونی نیز، چون داوود، در زندان شیراز آشنا شدم. پس از انقلاب رهبر فکری سازمان «راه کارگر» شد. با بهرام شالگونی، برادرزاده محمدرضا شالگونی، نیز دوست بودم. پس از اتمام دوره محکومیت در انتشارات خوارزمی کار می‌کرد. در دوران دانشجویی به محل کارش، روبروی دانشگاه تهران، می‌رفتم. کتاب‌های انگلیسی «مضره» را که به دستش می‌رسید گاه برایم کنار می‌گذاشت و می‌گرفتم. یکی دیگر از اعضای «گروه فلسطین» از سال‌های دور تا به امروز از صمیمی‌ترین دوستان من است.

ارتباط مسعود بطحایی با ساواک را دیگران پیش‌تر مطرح کرده‌اند و حرف من تازه نیست.⁶⁹ ولی، روایت من کامل‌ترین و دقیق‌ترین است از داستان مسعود بطحایی، که بر اطلاعات دست اول و مصاحبه با دوستان صمیمی او مبتنی است.

64. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_Shukeiri

65. http://en.wikipedia.org/wiki/Popular_Front_for_the_Liberation_of_Palestine

66. http://en.wikipedia.org/wiki/George_Habash

67. http://en.wikipedia.org/wiki/Carlos_the_Jackal

68. http://en.wikipedia.org/wiki/Leila_Khaled

69. برای نمونه، بنگرید به: «فتانت: فتنه‌ای سی و چند ساله»، قسمت سوم، گفتگوی مجید خوشدل با حسین فخاری، 23 فوریه 2008. <http://www.goftogoo.net/main.php?submenu=&id=97>

مسعود بطحایی از زمان دستگیری جنجالی «گروه فلسطین» (دی 1348) تا انقلاب (1357) زندان کشید. حدود 9 سال. چهره‌ای سرشناس بود در داخل و خارج از زندان و حتی در جهان. در زندان به سازمان چریک‌های فدائی خلق تمایل داشت. از اینرو، پس از پیروزی انقلاب فرمانده عملیات ستاد مرکزی سازمان چریک‌های فدائی خلق شد. در آن زمان، مقر سازمان در یکی از ساختمان‌های معروف ساواک در خیابان میکده مستقر بود.

در اسفند 1357 یا اوائل 1358، مسعود بطحایی به یکی از دوستان قدیمی خود مراجعه کرد. این دو از دوران زندان صمیمی بودند. دوست بطحایی اینک از مسئولان حزب توده بود. بطحایی، که به شدت شکسته و بهم ریخته به نظر می‌رسید، نزد دوستش به درد دل می‌نشیند و اعترافاتی مهم را مطرح می‌کند. بطحایی می‌گوید:

«تحمّل زندان، آن هم حبس ابد، را نداشتم. در زندان برازجان بریدم. نقشه‌ای ریختم. شروع کردم به شعار دادن. زندانبانان کنکم زدند. باز ادامه دادم. آن قدر ادامه دادم و کتک را تحمل کردم تا مرا به تهران، به زندان اوین، منتقل کردند. در اوین نیز این رویه را ادامه دادم. تا سرانجام پرویز ثابتی شخصاً به سراغم آمد. پرسید: دردت چیست؟ چرا این طور می‌کنی؟ گفتم: می‌خواستم شما را ببینم و هیچ راه دیگری نداشتم و این نقشه را ریختم. به او گفتم: من سیاسی نبودم. پاک‌نژاد ترغیبم کرد و آن دفاعیه را در دادگاه بیان کردم و قهرمانم کردند. نمی‌توانم زندان بکشم و نمی‌خواهم در زندان بمانم. می‌خواهم آزاد شوم و بروم دنبال زندگی‌ام.»

ثابتی، پس از چند دیدار، و مشورت با دیگران، سرانجام به بطحایی می‌گوید:

«تو حالا آدم مهمی هستی. نمی‌توانیم آزادت کنیم که به دنبال زندگی‌ات بروی. در عین حال آن قدر مهم شده‌ای که نمی‌خواهیم جاسوس یا خبرچین معمولی شوی. باید چهره و اعتبار سیاسی تو حفظ شود و حتی محبوب‌تر و مهم‌تر شوی. در این مدت آموزش لازم را به تو می‌دهیم و در فرصت مناسب از زندان فرار می‌کنی. ترتیبی می‌دهیم که پس از فرار از زندان از ایران خارج شوی و به گروه جرج حبش [جبهه خلق برای آزادی فلسطین] بپیوندی. در آن سازمان باید رشد کنی و بشوی یکی از معاونین جرج حبش.»

ثابتی می‌افزاید:

«مسعود خان! آدم‌های بزرگ کارهای بزرگ می‌کنند. تو باید به جرج حبش خط فکری بدهی و تئوریسین جناح چپ فلسطینی‌ها بشوی.»⁷⁰

آن‌چه نوشتم، از جمله تعبیر «مسعود خان» خطاب به بطحایی، تقریباً همان عباراتی است که بطحایی به دوستش گفته بود. نقشه این بود که مسعود بطحایی، طبق یک برنامه دقیق، پس از فرار از زندان، با پول نقد فراوان و به عنوان یک شخصیت سرشناس به جبهه خلق بپیوندد.

محمدعلی عمویی را در نیمه سال 1351 از زندان قصر تهران به زندان تازه تأسیس عادل‌آباد شیراز منتقل می‌کنند. زندانیان تبعیدی در قلعه برازجان را نیز به شیراز منتقل کرده‌اند. دکتر حشمت‌الله شهرزاد و عباس (مهرداد) سورکی و عزیز سرمدی و محمدرضا و بهرام شالگونی را می‌بیند.

«از مسعود بطحایی، که یکی از فعالان گروه فلسطین بود، خبری نیست. مطالب بسیاری درباره او شنیده بودم: از زرنگی‌ها، هوشیاری‌ها و استعداد زیادش! دوست داشتم با او آشنا شوم. در پاسخ پرسش‌م می‌گویند او را به تهران، به زندان اوین برده‌اند.»⁷¹

عمویی، چنان‌که خواهیم دید، در زمان نگارش خاطراتش داستان بطحایی را می‌داند ولی به احترام او سکوت می‌کند. من در سال 1382 پرس‌وجو کردم. یکی از مسئولین پرونده بطحایی را دید و گفت: «از اوّل مهر 1351 تا انقلاب منبع ساواک بوده است.» قرار

70. مصاحبه با یکی از دوستان صمیمی مسعود بطحایی، تیر 1382، اردیبهشت 1389.

71. عمویی، همان مأخذ، ص 354.

بود پرونده بطحایی را برایم بیاورد که نیاورد. احتمالاً آقای محمود نادری در جلد دوم کتابش، که به سرگذشت سازمان چریک‌های فدائی خلق پس از انقلاب اختصاص دارد، از آن بهره خواهد برد.

زندانیانی را می‌شناسم که در زندان بریده بودند. یکی‌شان از اعضای بلندپایه سازمان مجاهدین خلق بود. به خارج از زندان برای دیدار با خانواده‌اش می‌رفت. پیش از دستگیری استاد دانشگاه بود و به بعضی از افسران زندان، که دانشجوی رشته‌های مهندسی بودند، درس می‌داد. رفتارش به گونه‌ای بود که همه می‌دانستند او به عملکرد پیشین‌اش اعتقادی ندارد و می‌خواهد آزاد شود. به‌رغم این باز هم محترم بود زیرا پنهانکاری نمی‌کرد. انتخاب آزادانه راه زندگی حق مسلم هر انسان است. به جز برخی از اعضای سازمان مجاهدین خلق، که پس از انقلاب از اطرافیان مسعود رجوی شدند و تا به امروز با رجوی هستند، سایر زندانیان این حق را برای او قائل بودند. مدتی بعد با عفو آزاد شد. پس از انقلاب نیز محترم ماند و با احترام و تجلیل درگذشت. برخی این‌گونه نبودند. یکی را می‌شناختم که به ظاهر «سر موضع» بود و حرف‌های «بسیار انقلابی» می‌زد ولی زندانیان به او سوءظن داشتند. بعد از انقلاب دریافتیم که این سوءظن به حق بود. آن زندانی «منبع» فعال ساواک بود. به‌طور منظم تمامی مسائل زندانیان سیاسی را گزارش می‌داد ولی آزادش نمی‌کردند. به اجبار، تا انقلاب در زندان ماند. از خانواده‌ای فقیر بود. ساواک به مادرش مستمری ماهیانه‌ای می‌داد. همین. پس از انقلاب به همین رویه ادامه داد. هم «منبع» بود و هم «انقلابی» در اپوزیسیون مخالف جمهوری اسلامی. بعدها به‌طرزی مشکوک به اروپای غربی رفت و برای خود دکانی باز کرد.

مسئله بطحایی به گونه دیگر بود. او از جنس آن زندانی اول بود. محترم بود و مشخص. ولی از شوربختی شهرتی بیش از حد معمول داشت. از اینرو، موساد برایش برنامه‌ای عجیب طراحی کرد: نفوذ در عالی‌ترین سطوح مهم‌ترین سازمان چریکی جهان آن روز. بطحایی راه‌گریز نداشت.

به این ترتیب، بطحایی، به‌رغم میل خود، در زندان ماند و ثابتی با وعده‌های توخالی او را به تداوم حضور در زندان قانع می‌کرد. ساواک، همان‌گونه که ثابتی به بطحایی گفته بود، به‌گونه‌ای عمل کرد که بطحایی نه تنها لو نرفت بلکه روز به روز بر وجهه‌اش افزوده شد. پرویز ثابتی در یکی از جلسات پنهان با بطحایی، احتمالاً در همان پائیز 1351 که بطحایی را توجیه می‌کردند، به او گفته بود: «شما ده نفرید که مأمور نفوذ در عالی‌ترین سطوح ده هدف مهم هستید.» نام این افراد و اهداف را نگفته بود. بطحایی فقط می‌دانست که «ده نفر» بودند.

دوست بطحایی انگیزه او را از این اعتراف نمی‌داند. اندکی پیش از دیدار بطحایی با او خبر دستگیری رضا عطارپور، معاون ثابتی که به اسرائیل گریخت، پخش شد. به‌گفته دوست بطحایی، شاید بطحایی از انتشار خبر دستگیری عطارپور، که ارتباطات او با ثابتی را به دست داشت، ترسیده و تلاش کرده پیش از اعتراف عطارپور خود اعتراف کند. بعداً گفتند خبر دستگیری عطارپور دروغ است. نمی‌دانم. شاید عطارپور واقعاً دستگیر شد ولی فرارش دادند. از این موارد در آن روزها رخ می‌داد. یکی از مهم‌ترین نمونه‌ها، دستگیری و فرار ارتشبد حسن طوفانیان است. طوفانیان مسئول خریدهای نظامی ایران بود و اطلاعات بسیار ارزشمندی داشت. ارتشبد فردوست می‌نویسد:

«در جریان انقلاب، طوفانیان بازداشت شد. نصرت‌الله [برادر فردوست] پس از آزادی از زندان برایم تعریف کرد که روزی عده‌ای آمدند و طوفانیان را از زندان قصر به لویزان بردند (مدارک معاملات اسلحه در لویزان نگهداری می‌شد). ظاهراً در آن‌جا طوفانیان مدارک را به یک فرد آمریکایی تحویل داده و سپس به اتفاق او از کشور خارج شده است... چرا آمریکایی‌ها پس از انقلاب طوفانیان را فرار دادند؟ زیرا اکثر مقامات آمریکایی که هم اکنون نیز در مسند قدرت هستند، در این چپاول سهم داشتند. اگر طوفانیان و اسناد خرید اسلحه می‌ماند، انتشار آن‌ها بزرگ‌ترین افتضاح جهانی را به‌پا می‌کرد و خیلی‌ها در آمریکا آبروی‌شان می‌رفت و سرنگون می‌شدند و ماجرابی شدیدتر از وانترگیت به پا می‌شد.»⁷²

به نظر من در فرار طوفانیان شبکه سر شاپور ریپورتر نقش داشت. شاپور بزرگ‌ترین دلال کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی در ایران بود و بیش از همه از دستگیری طوفانیان خسارت می‌دید. آن زمان، 1369، در زیرنویس مطلب فوق، به عنوان «ویراستار» خاطرات فردوست، یادداشت زیر را افزودم:

«در همان زمان مسئله فرار طوفانیان از زندان شایع شد و حجت‌الاسلام خلخالی در مصاحبه با روزنامه کیهان درباره آن چنین گفت: مسئله دیگری که لازم است تذکر بدهیم این است که امام به من فرمودند: شنیده‌ام ارتشبد طوفانیان را گرفته‌اند، چون اسرار مالی کشور در پیش او می‌باشد، هر چه زودتر به زندان قصر برو و او را در جای امنی نگهداری کن و چند پاسدار به حفاظت از آن‌جا بگمار. من با عجله به زندان قصر رفتم. دفتر ورودی زندان قصر را ملاحظه کردم که ورود ارتشبد طوفانیان را به زندان در آن دفتر ثبت کرده بودند. من با مسئول زندان قصر فرموده امام را در میان گذاشتم. او گفت: خیالت راحت باشد، طوفانیان در جای امنی زندانی است و 5 پاسدار نیز در محل حفاظت گمارده‌ام. چون فرموده امام بود من قانع نشدم و به داخل بند رفتم. قسمت‌های مختلف را دقیقاً وارسی کردم، اما اثری از طوفانیان ندیدم...»⁷³

دوست بطحایی با عجله ناشی از حیرت ماجرا را به کیانوری، دبیر اول حزب توده، اطلاع می‌دهد. فردای آن روز بطحایی، به توصیه حزب توده، در ستاد مرکزی سازمان چریک‌های فدائی حاضر می‌شود و برای دوستانش اعتراف می‌کند. آنان نیز حیران و خشمگین می‌شوند و بطحایی را بازداشت و در زیرزمین ساختمان می‌کده زندانی می‌کنند. رهبران چریک‌های فدائی، پس از بازجویی مفصل از بطحایی، قصد داشتند برایش دادگاه درون سازمانی تشکیل دهند و تیربارانش کنند. رهبری حزب توده، از طریق بقایای سازمان افسری حزب توده که زندانیان سیاسی سرشناس دوران پهلوی بودند و مورد احترام چریک‌ها، با ایشان وارد مذاکره می‌شود. به شدت چریک‌ها را از مجازات خودسرانه بطحایی منع می‌کنند. از تجربه تاریخی حزب خود سخن می‌گویند و می‌افزایند: «ما یک بار حسام لنکرانی را کشتیم و تا امروز چوب آن را می‌خوریم.»⁷⁴ سرانجام، چریک‌ها قانع می‌شوند و بطحایی را به کمیته انقلاب تحویل می‌دهند. کمیته اندکی بعد بطحایی را آزاد می‌کند. مسعود بطحایی به فرانسه رفت و تا پایان عمر در سکوت کامل زیست.

سیروس نهاوندی

پرویز ثابتی به بطحایی گفته بود: «شما ده نفرید که مأمور نفوذ در عالی‌ترین سطوح ده هدف مهم هستید.» این گفته متعلق به پائیز 1351 است. در آن زمان هنوز عباسعلی شهریاری زنده بود و سیروس نهاوندی ناشناخته. به گمانم، شهریاری را نمی‌توان جزو «این ده نفر» دانست زیرا در اواخر سال‌های 1340 به کلی «سوخته» بود تا بدان‌جا که ثابتی در مصاحبه 2 دی 1349 کوشید ارتباطات او را با ساواک به نحوی بیوشاند. او در این مصاحبه از «اسلامی»، بدون ذکر نام واقعی شهریاری، به عنوان «مرد هزار چهره» نام برد و داستان‌ها بافت. ولی زندانیان و فعالین سیاسی می‌دانستند شهریاری کیست و سخنان ثابتی تنها یک بازی است با مهرهای «سوخته»؛ و شاید تیری بود در تاریکی برای احیاء موقعیت از دست‌رفته شهریاری.

به یقین، سیروس نهاوندی یکی از «آن ده نفر» است.⁷⁵ طرحی که ثابتی برای بطحایی بیان کرد، فرار از زندان با حمایت ساواک و نفوذ در سطوح عالی سازمان هدف، ابتدا با سیروس نهاوندی اجرا شد. نهاوندی با هدایت ساواک «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران» را ایجاد کرد و تعدادی از کادرهای «سازمان انقلابی توده» را، بیش‌تر از میان فعالین دانشجویی ایتالیا، به ایران کشانید. او بسیار کوشید تا تمامی اعضای رهبری «سازمان انقلابی» را به ایران بکشاند ولی موفق نشد. تنها پس از کشتار پرویز واعظزاده و دوستانش⁷⁶ (16 اردیبهشت 1355) نام نهاوندی به عنوان «عامل ساواک» شهرت یافت. سازمان چریک‌های فدائی خلق در دی

73. همان مأخذ، زیرنویس ص 220. نقل قول مرحوم آیت‌الله خلخالی به نقل از کیهان، 29 بهمن 1358، ص 2 است.

74. حسام لنکرانی از اعضای سازمان اطلاعات و «گروه ترور» حزب توده، با مسئولیت خسرو روزبه، بود. در ماجرای قتل محمد مسعود، روزنامه‌نگار، که در آن زمان به اشرف پهلوی نسبت داده شد، راننده اتومبیل تیم ترور بود. بعداً معتاد شد و برای دریافت پول حزب توده را به افشای اسرار ترورها تهدید می‌کرد. به این دلیل به قتل رسید. به دلیل پیگیری خانواده لنکرانی، به‌ویژه مرحوم آیت‌الله شیخ حسین لنکرانی، حزب توده جرئت نکرد افرادی را که در قتل فوق مشارکت داشتند به ایران بازگرداند. بنگرید به: خاطرات نورالدین کیانوری، صص 149-150، 158-161.

75. برای آشنایی با ماجرای سیروس نهاوندی بنگرید به: کشکولی، همان مأخذ، صص 163-168.

76. در ماجرای فوق پرویز واعظزاده مرجانی و همسرش معصومه (شکوه) طوافچیان، خسرو صفایی، گرسیوز برومند، مهوش (وفا) جاسمی و تعدادی دیگر به قتل رسیدند. وفا جاسمی و شکوه طوافچیان در بیرون خانه محل اختفای واعظزاده در شهرآرا دستگیر و در زیر شکنجه کشته شدند. واعظزاده در حال فرار به قتل رسید. سایرین در خانه تیمی دیگر در خیابان وثوق در درگیری مسلحانه کشته شدند. (کشکولی، همان مأخذ، صص 167-168)

1355 از طریق سازمان مجاهدین خلق با نفوذ سیروس نهاوندی آشنا شد.⁷⁷

دکتر کورش لاشایی (پزشک)، از بنیانگذاران کنفدراسیون و «سازمان انقلابی»، سیروس نهاوندی را این گونه توصیف می‌کند:

«اولین بار او را در آلمان دیدم. جوان ریزه‌ای بود که در اولین کنفرانس سازمان انقلابی در آلبانی نیز شرکت داشت. او همراه پرویز واعظزاده، محسن رضوانی، ایرج و عطا کشکولی و چند نفر دیگر برای فراگرفتن آموزش‌های نظامی به کوبا رفته بود. نهاوندی پس از بازگشت از کوبا به ایران رفت. او نیز چون ما معتقد بود باید سازمان به‌ویژه رهبری آن هر چه زودتر به داخل کشور منتقل شود. اما چون از سازمان انقلابی قطع امید کرده بود، در ایران تشکیلات جداگانه‌ای به نام سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران را پایه‌ریزی کرد. اما همچنان با پرویز [واعظزاده] در تماس بود.»⁷⁸

سیروس نهاوندی پس از ورود به ایران دستگیر شد، در دوره بازجویی به همکاری با ساواک پرداخت، ساواک به او اعتماد کرد و طبق سناریوی پیشگفته در فروردین 1352 وی را از زندان فراری داد و به اروپا فرستاد. **برای طبیعی جلوه کردن فرار نهاوندی و دفع هر گونه سوءظن گلوله‌ای به دست او شلیک شد.** دکتر عباس میلانی، که در زمان تدوین زندگینامه هویدا با «مقام امنیتی» (پرویز ثابتی) مصاحبه کرده، به نقل از او می‌گوید:

«وقتی نهاوندی را دستگیر کردیم و او حاضر به همکاری شد، مسئله فرار ساختگی را پیش کشیدیم. اما برای آن که فرار او طبیعی جلوه کند تیری به دستش شلیک کردیم. این اقدام با نظارت یک پزشک صورت گرفت. حضور پزشک از آن جهت ضروری بود تا قسمتی از دست را که می‌بایست در اثر اصابت گلوله آسیب کمتری ببیند و به عصب‌ها صدمه جدی وارد نشود نشان دهد.»⁷⁹

سیروس نهاوندی پس از «فرار» به اروپا داستان‌ها از عملیات چریکی خود در ایران و ماجرای فرارش بافت.

«می‌گفت ساختمانی نزدیک سفارت آمریکا در تهران کرایه می‌کنند و با دوربین ساعت‌های رفت‌وآمد سفیر آمریکا را زیر نظر می‌گیرند و در روز معینی با دو اتومبیل از جلو و عقب راه اتومبیل سفیر آمریکا را سد می‌کنند. اما راننده سفیر در آخرین لحظه موفق می‌شود از مهلکه بگریزد و جان سفیر را نجات دهد. گویا حتی موفق می‌شوند با اسلحه از اتومبیل پیاده شوند و به سمت اتومبیل سفیر آمریکا بروند. اما دیگر دیر شده بود.»⁸⁰

«سازمان انقلابی»، که پس از ناکامی عطا و ایرج کشکولی در ایجاد «کانون شورشی» در عشایر فارس⁸¹ و تلاش‌هایی برای

تمامی این افراد فعالین کنفدراسیون در ایتالیا و کادرهای شاخه «سازمان انقلابی توده» در ایتالیا بودند. پرویز واعظزاده رهبر این گروه به‌شمار می‌رفت. او در تابستان 1346 / 1967 در اجلاس وسیع کادرها و رهبران «سازمان انقلابی»، که در لیژ (نزدیک بروکسل) برگزار شد، به عضویت رهبری سازمان فوق درآمد. کورش لاشایی می‌گوید: «پرویز واعظزاده مرجانی با همه جوانی، به اعتبار قدرت تجزیه و تحلیل و ذکاوتی که داشت رشد کرده و جزو رهبری سازمان شمرده شد. عطا حسن‌آقایی کشکولی بنا بر شجاعت و نقشی که در شورش جنوب در سال 1343 از خود نشان داد و محمود مقدم (خان) به خاطر تسلطش بر مسائل تئوریک در رهبری سازمان جا گرفتند.» (کورش لاشایی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با کورش لاشایی، به کوشش حمید شوکت، تهران: نشر اختران، چاپ اول، 1381، ص 46) لاشایی باز تکرار می‌کند: «رهبری سازمان را گسترش دادیم و افراد جدیدی را به هیئت اجراییه اضافه کردیم. به بیان آن روزها خون جدیدی به سازمان آوردیم. کسی چون پرویز واعظزاده که خیلی جوان بود و در کار تشکیلاتی سابقه چندانی نداشت اما خیلی تیزهوش بود و قدرت تحلیلی فراوانی داشت به جمع رهبری افزوده شد...» (همان مأخذ، ص 102)

77. بنگرید به نامه شاخه خارج از کشور سازمان چریک‌های فدائی خلق به سازمان فوق در ایران، 29 دی 1355 در: نادری، همان مأخذ، ص 810.

78. لاشایی، همان مأخذ، ص 179.

79. لاشایی، همان مأخذ، ص 180.

80. لاشایی، همان مأخذ، ص 181.

81. بنگرید به: نامه عطا و ایرج کشکولی، 5 فروردین 1345، مندرج در: نشریه توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، شماره فوق‌العاده تیر 1345 در: لاشایی، همان مأخذ، صص 360-369؛ کشکولی، همان مأخذ، صص 385-393.

حضور در تحرکات اسماعیل شریف‌زاده و ملا آواره شلماشی و سلیمان و عبدالله معینی در کردستان،⁸² سال‌ها در اروپای غربی عاطل مانده بود، از این ماجرا به وجد آمد. داستان فرار سیروس نهاوندی را با آب و تاب در نشریه خود، توده (ویژه‌نامه اردیبهشت 1352/ آوریل 1973)، منتشر نمود با عنوان «تجاریبی چند از مبارزه در اسارت» و با درج امضای سیروس نهاوندی. بدینسان، به‌گفته ایرج کشکولی، «ما از سیروس نهاوندی یک قهرمان ساختیم.»⁸³ سیروس نهاوندی این گزارش را با کمک کورش لاشایی و پرویز واعظ‌زاده تنظیم کرده بود.⁸⁴

اکنون ما تنها نام دو یا سه تن از این «ده نفر» را می‌دانیم: بطحایی، نهاوندی و احتمالاً شهریاری. هفت یا هشت تن دیگر ناشناخته‌اند. این هفت یا هشت نفر قطعاً معطوف به اهداف متفاوت بودند؛ اهدافی که تمامی فعالین سیاسی جریان‌های مهم علیه حکومت پهلوی را، اعم از مذهبی و مارکسیست، پوشش دهد. و قطعاً به دلیل نیازهای موساد، به عنوان مربی و هادی اداره کل سوّم ساواک، بیش‌تر جریان‌ها و سازمان‌هایی مد نظر بود که با جنبش فلسطین ارتباط داشتند. در صفحات بعد می‌کشیم این‌گونه سازمان‌ها و محافل را، در آن حد که یافته‌های من اجازه می‌دهد، مورد کاوش قرار دهیم. این رساله می‌تواند راهنمایی باشد که، بر اساس نظریات مطروحه در آن، دیگران نیز به تأمل و تعمق بپردازند؛ شاید یافته‌هایی متقن‌تر و مستندتر بیابند.

تقی شهرام

سازمان مجاهدین خلق ایران از اهداف مهم مشترک ساواک و موساد برای نفوذ در سازمان‌های فلسطینی، به‌ویژه سازمان فتح، بود. «فتح» (معکوس حروف اول نام سازمان «حرکتة التحریر الوطني الفلستینی»)⁸⁵ را در سال 1954 گروهی از تبعیدیان

←

پس از پایان قیام عشایری جنوب (1341-1342) و تیرباران شش تن از سران عشایر فارس (13 مهر 1343)، در اواخر اسفند 1343 بهمن بهادری قشقایی، پسر سهراب خان بهادری قشقایی و فرخ بی‌بی صولت قشقایی (خواهر ناصر خان و خسرو خان)، برای ایجاد قیامی مجدد از انگلستان مخفیانه وارد فارس شد و به میان بقایای عشایر متواری رفت. کمی بعد عطا و ایرج کشکولی، اعضای «سازمان انقلابی» که خود از عشایر قشقایی بودند، از آلمان وارد ایران شده و به بهمن پیوستند. اندک بازماندگان قیام سال‌های 1341-1342، که در کوه مانده بودند، مانند مسیح و دشتی و برادران خوردل موصولو، به زودی از بهمن سرخورده و جدا شدند و به زندگی مخفی خود در کوه‌ها و جنگل‌های فارس ادامه دادند. زمانی که عطا و ایرج به بهمن پیوستند تنها حدود 15 نفر در پیرامون او بودند. (کشکولی، همان مأخذ، صص 41-66) امیر اسدالله علم به تکاپو افتاد و در تابستان 1344 به مناطق عشایری فارس سفر کرد. علم در این سفر، با همراهان مفصلش از جمله تیم حفاظت ساواک، به قلعه پدرم در دارنگان آمد و یکی دو روز میهمان ما شد. هنوز یک سال از تیرباران پدرم نگذشته بود. ده ساله می‌شدم. سفر علم و نحوه تکلم و نشست و برخاست او و سلوک وی با دخترش را به یاد دارم. سرانجام، علم از طریق محمد خان ضرغامی، رئیس ایل باصری، به بهمن تأمین جانی و وعده‌های دلگرم‌کننده داد و او خود را تسلیم کرد. پیش از آن، عطا و ایرج مخفیانه از ایران خارج شده بودند. حکومت پهلوی، به‌رغم «قول شرف» و «تأمین جانی»، با بهمن همان‌گونه سلوک کرد که با پدرم و سایر سران عشایر فارس رفتار نموده بود. بهمن بهادری قشقایی در 17 آبان 1345 در میدان تیر پادگان باغ تخت شیراز، همان‌جا که دو سال پیش پدرم و پنج تن دیگر از سران عشایر را تیرباران کردند، تیرباران شد. با قتل چهره‌های نامدار بازماندگان قیام، مسیح بلوردی و دشتی گله‌زن، و اعطای تأمین و تسلیم شدن بلوط جعفرلو، و قتل حیدر و مهدی‌قلی و اعدام بستان موصولو، برادران خوردل، در تابستان 1346 بقایای قیام عشایر جنوب نیز خاموش شد. برای آشنایی بیش‌تر بنگرید به: کشواد سیاهپور، قیام عشایر جنوب، سال‌های 1341-1343، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، 1388.

82. لاشایی، همان مأخذ، صص 116-143؛ کشکولی، همان مأخذ، صص 98، 102، 119-121.

شریف‌زاده و ملا آواره و سلیمان و عبدالله معینی گروهی با نام «کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان» ایجاد کرده و در سال 1346 حرکتی نافرجام را آغاز نمودند ولی با اقبال مردم مواجه نشدند. به‌نوشته لاشایی، در آغاز گروه شریف‌زاده، به تنهایی، حدود 20 نفر بود (لاشایی، همان مأخذ، ص 127) ولی در زمان جدایی لاشایی از ایشان شمار هر سه گروه بیش از 25 نفر نبود. (همان مأخذ، ص 142) اسماعیل شریف‌زاده در اردیبهشت 1347 در نزدیکی بانه کشته شد. کمی بعد عبدالله معینی و سلیمان معینی به قتل رسیدند. ملا احمد شلماشی، معروف به ملا آواره، به همراه دو تن از یارانش در روستایی دستگیر و در مرداد 1347 در سردشت اعدام شدند. بنگرید به:

<http://www.giareng.com/modules.php?name=News&file=article&sid=593>

<http://mashahirkurd.blogfa.com/post-29.aspx>

http://fa.wikipedia.org/wiki/سلیمان_معینی

83. کشکولی، همان مأخذ، ص 165.

84. لاشایی، همان مأخذ، ص 181.

85. <http://en.wikipedia.org/wiki/Fatah>

فلسطینی شاغل در کویت و سایر شیخ‌نشین‌های خلیج فارس بنیان نهادند. این سازمان به مهم‌ترین تشکل مبارز فلسطینی بدل شد و به دلیل عدم سیطره ایدئولوژی خاص بر آن بسیاری از مبارزان را در پیرامون خواست آزادی فلسطین و تأسیس دولت فلسطینی گرد آورد. با تأسیس «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» (1964) «فتح» بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سازمان عضو این جبهه به‌شمار می‌رفت. رهبر «فتح» معمولاً رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود.

سازمان مجاهدین خلق «الفتح» را نزدیک‌ترین سازمان فلسطینی به خود می‌دانست. از اینرو، از اواخر سال 1348 برای ایجاد رابطه با آن کوشید. پس از مذاکراتی در پاریس و قطر و بیروت و امان، در سال 1349 فتح آموزش نظامی اعضای سازمان را پذیرفت. اولین گروه اعضای سازمان مجاهدین خلق در بهمن 1349 در یکی از پایگاه‌های فتح در اردن مستقر شدند.⁸⁶

به‌نظر من، نفر سوم از «آن ده نفر» تقی شهرام است. تقی شهرام، دقیقاً منطبق با سناریویی که در پائیز 1351 ثابتی برای بطحایی بیان کرد و در اوائل سال 1352 با فرار سیروس نهاوندی اولین پرده آن اجرا شد، در اردیبهشت 1352 از زندان ساری گریخت. او به‌تدریج زمام مجاهدین خلق را به دست گرفت، به «دیکتاتور» بلامنازع این سازمان بدل شد و فاجعه کشتارهای درون سازمانی و «تغییر ایدئولوژی» و غیره را با تمامی پیامدهای مدّش آن برای جنبش ضد رژیم پهلوی سامان داد. کاری که شهرام با جنبش ضد حکومت پهلوی کرد، اوج موفقیت برای یک سرویس اطلاعاتی - امنیتی است.

فرار تقی شهرام حدود یک ماه پس از فرار سیروس نهاوندی رخ داد: در ساعت یک و سی دقیقه صبح 15 اردیبهشت 1352 تقی شهرام، از اعضای سازمان مجاهدین خلق، به همراه حسین عزتی کمره‌ای و ستوان یکم امیرحسین احمدیان چاشمی، افسر نگهبان، از زندان ساری گریختند.⁸⁷ آنان 22 قبضه سلاح کمری رولور اسپرینگ فیلد آمریکایی، 900 تیر فشنگ کالیبر 38، یک دستگاه بی‌سیم دستی، چهار عدد دست‌بند و یک عدد پابند با خود بردند.⁸⁸ فراریان ابتدا به خانه ستوان احمدیان در شاهی رفتند. احمدیان با پدرش وداع کرد و اتومبیل فرار را تعویض نمود. از جاده ساری به سوی تهران حرکت کردند.

در نزدیکی تهران، حسین عزتی از شهرام و احمدیان جدا شد و تنها یک اسلحه کمری رولور با خود برد. به روایت شهرام، او می‌خواست به خوزستان نزد دوستانش برود و با سازمان چریک‌های فدائی ارتباط بگیرد. شهرام و احمدیان ساعت 6 صبح 15 اردیبهشت به تهران رسیدند و به خانه کوچکی که احمدیان از قبل، برای این برنامه، در خیابان شهرستانی، نزدیک میدان فوزیه، اجاره کرده بود، رفتند. احمدیان، پس از انتقال سلاح‌ها به خانه، اتومبیل را برد و در خیابان خورشید (دروازه شمیران) رها کرد؛ درست در همان مکان که یک سال پیش، 18 اردیبهشت 1351، مهدی رضایی در درگیری با اکیپ کمیته مشترک ضد خرابکاری دستگیر شد. احمدیان ساعت 7:15 صبح به نزد شهرام بازگشت. پس از چهار روز ارتباط تقی شهرام با سازمان برقرار شد و در 23 اردیبهشت در خانه‌ای مستقر شدند که سازمان برای آن‌ها اجاره کرده بود. چند ساعت بعد دو رهبر سازمان، رضا رضایی و بهرام آرام، به دیدارشان آمدند. رضایی، که خود مدتی پیش از چنگ ساواک گریخته و به این دلیل مدتی مورد سوءظن بود، طبعاً داستان شهرام و احمدیان را آسان‌تر باور می‌کرد.

رضا رضایی، فرزند خلیل‌الله، متولد 1326 در تهران، در زمان پیوستن به سازمان دانشجوی سال چهارم رشته دندانپزشکی دانشگاه تهران بود. او در سال 1345 توسط علی باکری عضو شد و در بهار 1350 به مرکزیت راه یافت. رضا رضایی در 3 شهریور 1350 بازداشت و مدت کوتاهی زندانی شد. در 27 آبان 1350، با فریب ساواک و سپردن تعهد همکاری، آزاد شد.⁸⁹ عزت شاهی می‌نویسد:

«درباره فرار رضا رضایی هم برخی بدبینی‌هایی داشتند و می‌گفتند که خود ساواک طراح این ماجرا بوده و او با نقشه و همکاری ساواک دست به این کار زده است. اما من این امر را قبول ندارم، و مرگ او در بهار 1352 در درگیری با ساواک بزرگ‌ترین دلیل نادرست بودن این تفکر است.»⁹⁰

86. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 395-409.

87. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 552.

88. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 556.

89. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 511-515.

90. خاطرات عزت شاهی، به کوشش محسن کاظمی، تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، چاپ دوم، 1385، صص 544.

بدینسان، رضا رضایی پنهان شد و بار دیگر به مرکزیت سازمان پیوست که در آن زمان تنها دو تن بودند: احمد رضایی⁹¹ و بهرام آرام. با پیوستن رضا مرکزیت سه نفره‌ای شکل گرفت مرکب از رضا رضایی، احمد رضایی و بهرام آرام. رضا رضایی ارشد بود و همو برادر بزرگش احمد را در سال 1348 عضوگیری کرد. با قتل احمد رضایی (11 بهمن 1350) بار دیگر مرکزیت دو نفره‌ای مرکب از رضا رضایی و بهرام آرام سازمان را اداره می‌کرد. در خارج از کشور حسین روحانی و تراب حق‌شناس و محمود شامخی رهبری شاخه خارج از کشور را به دست داشتند و در زندان‌ها بهمن بازرگانی و مسعود رجوی کادر مرکزی سازمان بودند. در تابستان 1351 محمود شامخی، به درخواست رضا رضایی، به ایران آمد.

«پس از ضربه‌های سنگین ساواک در سال 1350 سازمان تقریباً از پا افتاده بود. یک سال پس از آن، رضا رضایی، که بازسازی سازمان را رهبری می‌کرد، در نامه‌ای به بخش خارج از کشور چنین نوشته بود: **در اینجا همه چیز از هم پاشیده است. من تنها یک اتوریته معنوی‌ام. کمک بفرستید.** با رسیدن این نامه محمود شامخی بی‌درنگ عازم ایران شد. او به عنوان فردی آموزش دیده، تیزبین و دارای بینشی معقول و سیاسی کمک شایانی برای رهبری جدید در ایران به‌شمار می‌رفت.»⁹²

مرکزیت سه نفره، مرکب از رضایی و شامخی و آرام، دوام نیاورد. اندکی بعد، در اواخر مرداد 1351، شامخی در درگیری با ساواک با بلعیدن سیانور کشته شد. در این درگیری، مصطفی جوان خوشدل دستگیر و زندانی شد. سپس، محمد کاظم ذوالانوار به کادر مرکزی افزوده شد. ذوالانوار در مهر 1351 در سر قرار لو رفت و پس از زخمی شدن و اقدام نافرجام به خودکشی (شلیک گلوله به سر) دستگیر و زندانی شد. بدینسان، باز رضا رضایی و بهرام آرام تنها ماندند. در این فضا، فرار تقی شهرام (15 اردیبهشت 1352) رخ داد و شوقی در مرکزیت و کادرها و اعضا و هواداران سازمان برانگیخت.

رضا رضایی مسئول سیاسی سازمان بود و رهبر سازمان به‌شمار می‌رفت. او زودتر آمد تا اوقات بیش‌تری را با شهرام و احمدیان بگذراند و صحت ماجرا را محک زند. بهرام آرام مسئول نظامی و فرمانده عملیاتی سازمان بود و یکی دو ساعت بعد آمد. برای او تأیید رضایی کفایت می‌کرد.

شهرام و احمدیان در دیدار با اعضای مرکزیت، به سان سیروس نهاوندی، از ماجرای فرار خود داستان‌ها گفتند. در سال 1358، خاطرات تقی شهرام و امیرحسین احمدیان چاشمی از این «فرار تاریخی» در نشریه پیکار منتشر شد. از خاطرات شهرام در می‌یابیم که احمدی افسر گارد شهربانی بود، در زندان ساری رفتاری خشن با زندانیان داشت، شهرام روی او کار کرد و، پس از چند ماه اقامت در زندان ساری، در فروردین 1352 وی را کاملاً با خود همراه نمود؛ به نحوی که ستوان احمدیان به او پیشنهاد کرد به ترور شاه یا سپهبد صدری، رئیس شهربانی کل کشور، یا فرار دادن شهرام و دوستانش از زندان و سرقت اسلحه دست زند. احمدیان، به ابتکار خود، یادداشتی روی میز کارش گذاشت با این مضمون: «من، ستوان یکم امیرحسین احمدیان، از مزدوران امپریالیسم بریدم و به خلق پیوستم.» شهرام نوشت:

«روز 23 اردیبهشت [1352] من و احمدیان پیروزمندانه به خانه‌ای که تدارک دیده شده بود وارد شدیم. کمی بعد از ورود ما رضا رضایی و یکی دو ساعت بعد بهرام آرام وارد خانه شدند. از طریق همین‌ها خبردار شدیم که فرار ما رژیم را سخت به تکاپو انداخته: رئیس شهربانی استان مازندران و رئیس زندان ساری و عده‌ای دیگر از افسران برکنار و زندانی و خلع درجه شده‌اند، و به ویژه فرار یک افسر شهربانی آن‌ها را شوکه کرده است. رضا رضایی بیش از آن‌که از دیدن ما خوشحال شود، از مشاهده سلاح‌ها ذوق زده شده بود. در همان روزهای اول تصمیم گرفته شد که احمدیان را، برای امنیت بیش‌تر، به دور از تهران بفرستند؛ که بعداً فهمیدیم به اصفهان

91. احمد رضایی، متولد 1325، برادر بزرگ‌تر رضا بود. او در سال‌های 1342-1350 از فعالین جوان مذهبی بود و به‌ویژه به آیت‌الله سید محمود طالقانی علاقه وافر داشت و در جلسات مسجد هدایت حضور می‌یافت. دانش مذهبی او بیش از مطالعات سیاسی‌اش بود و به دلیل استغراق در فعالیت‌های مذهبی حتی موفق به اخذ دیپلم متوسطه نشد. در سال 1248 توسط برادرش رضا عضو سازمان شد. (سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 500)

92. محسن نجات‌حسینی، بر فراز خلیج فارس: خاطرات محسن نجات‌حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران: نشر نی، چاپ سوم، 1382، ص 366.

رفته است. احمدیان در تهران تحت مسئولیت مجید شریف واقفی قرار داشت و مباحث «شناخت» و «تکامل» را آموزش دید و سپس در اصفهان تحت مسئولیت جواد ربیعی و یک تن دیگر از اعضا به کارهای تکنیکی، از قبیل ساختن تایمر بمب و ناپالم، مشغول شد. پس از یک سال اقامت در اصفهان، به تهران بازگشت. احمدیان در سال 53، از طریق مرز افغانستان، به خارج از کشور فرستاده شد. من نیز پس از حدود بیست روز به خانه‌ای که در قم تدارک شده بود، منتقل شدم. در خانه قم بودم که خبردار شدم با سلاح مصادره‌ای ما اولین ترور انجام شده است.»

قربانی این ترور، که در ساعت 6:30 صبح شنبه 12 خرداد 1352 / 2 ژوئن 1973 رخ داد، سرهنگ لوئیس هاوکینز⁹³ 43 ساله، معاون اداره مستشاری آمریکا در ایران، بود.

صرفنظر از ملاحظات بالفعل اطلاعاتی، قتل سرهنگ هاوکینز از عواملی است که سبب می‌شود پرویز ثابتی حتی تا به امروز درباره ماجرای تقی شهرام واقعیت را نگوید. اثبات این امر، یا اعتراف ثابتی در این زمینه، می‌تواند او را در محاکم آمریکا مورد پیگرد قضایی قرار دهد زیرا در عملیاتی که او طراحی و هدایت کرده، و با سلاحی که تقی شهرام به کمک ثابتی به دست آورده، قتل سرهنگ هاوکینز انجام گرفته است.

محمدتقی شهرام، فرزند رمضان، در سال 1326 در یک خانواده نیمه مرفه و غیرسنتی در تهران به دنیا آمد. در گروه فرهنگی هدف، دبیرستان شماره یک پسران، که یکی از بهترین دبیرستان‌های تهران به شمار می‌رفت، با نمرات خوب دیپلم ریاضی گرفت. در سال 1347 در رشته ریاضی دانشگاه تهران پذیرفته شد. در دوران دبیرستان با کریم تسلیمی و محمدابراهیم (ناصر) جوهری دوست بود. پس از ورود به دانشکده علوم با واسطه جوهری، که اکنون دانشجوی پلی‌تکنیک بود، با علیرضا زمردیان و محمد حیاتی آشنا شد. این دو از فعالین مذهبی و عضو انجمن مبارزه با بهائیت (حجتیه) بودند و به دستور انجمن فوق‌فعالیات سیاسی نمی‌کردند. شهرام به تأثیر از زمردیان و حیاتی گرایش‌های مذهبی یافت و از سال 1348 ادای فریضه نماز را آغاز کرد. به تدریج این سه از انجمن بریدند و به فعالیات سیاسی متمایل شدند. شهرام در اوائل سال 1349 توسط موسی خیابانی عضو سازمان مجاهدین خلق شد که در آن زمان نامی و شهرتی نداشت. شهرام و جوهری ابتدا تحت مسئولیت کریم تسلیمی بودند و سپس علی باکری مسئولیت زمردیان و حیاتی و شهرام را به دست گرفت. آخرین مسئول شهرام، پیش از دستگیری، رضا باکری، برادر کوچک‌تر علی باکری، بود.⁹⁴ در ضربه‌های پیاپی و گسترده شهریور 1350، که به دستگیری حدود 154 تن از رهبران و کادرها و اعضای سازمان در تهران و شهرستان‌ها انجامید، تقی شهرام جزو نخستین گروه دستگیرشدگان (اول شهریور 1350) بود. او به ده سال زندان محکوم شد.⁹⁵

تقی شهرام مدت کوتاهی در اوین، چند ماهی در قزل‌قلعه و سپس در زندان قصر بود. او پیش از عضویت در سازمان مجاهدین خلق با یکی از اعضای سازمان چریک‌های فدائی با نام مستعار «آرش» ارتباط داشت.⁹⁶ شهرام به مارکسیسم علاقمند شد، در زندان به مطالعات مارکسیستی روی آورد و با تقی افشانی و علیرضا شکوهی و حسین عزتی دوستی نزدیک یافت.⁹⁷ تقی افشانی نقده (دانشجوی سال آخر پزشکی) از چهره‌های متنفذ زندانیان جوان مارکسیست در عرصه تئوری به‌شمار می‌رفت. علیرضا شکوهی شخصیتی جذاب داشت ولی چهره تئوریک به‌شمار نمی‌رفت. با این دو در زندان عادل‌آباد شیراز دوست بودم و می‌شناختم‌شان. حسین عزتی به دلیل پیشینه مذهبی و مطالعات مارکسیستی بیش‌ترین تأثیر را بر شهرام گذارد. او را ندیده و نمی‌شناختم. می‌گویند عزتی مشی چریکی را قبول نداشت و به اندیشه‌های مائوتسه تونگ و سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان (منشعب از حزب توده) متمایل بود. لطف‌الله میثمی می‌نویسد:

«حسین عزتی... از مارکسیست‌های تئوریک بود... با گروه توفان ارتباط داشت و جنبش مسلحانه را هم قبول نداشت. عزتی

93. Lewis Lee Hawkins

بنگرید به زندگینامه و تصاویر سرهنگ هاوکینز در این آدرس:

http://www.financecorpshonorroll.com/lewis_lee_hawkins.htm

94. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 552.

95. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 419-483.

96. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 552.

97. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 553.

مارکسیسم را خوب مطالعه کرده بود و به نظر من تأثیر عمیقی بر تقی شهرام به لحاظ دیدگاه‌های مارکسیستی گذاشته بود. بچه‌ها می‌گفتند شاید از سوی ساواک تعمدی در کار بوده باشد که عزتی را با شهرام همراه کنند.⁹⁸

شهرام بعدها ادعا کرد که اصطلاح «جامعه بی طبقه توحیدی»، که اولین بار در دفاعیات ناصر صادق به کار رفت، ابداع وی در این دوران بود.⁹⁹ ظاهراً در این زمان شهرام مقاله‌ای با عنوان «خرده بورژوازی و نقش آن» می‌نویسد و به بیرون انتقال می‌دهد. نوشته‌اند:

این مقاله «یکی از مهم‌ترین مقالات تئوریک سازمان پس از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ بود. در این مقاله تقی شهرام به خطر کمک گرفتن سازمان از بازار و جلب حمایت آنان و نه کارگران و زحمتکشان اشاره می‌کند. وی در این مقاله «اولین تلاش جدی درون تشکیلاتی برای درک قانون‌مندی طبقاتی مبارزه» را به نام خود می‌کند.¹⁰⁰

در واقع، امکانات گسترده سازمان مجاهدین خلق، در مقایسه با سازمان چریک‌های فدائی خلق، به دلیل حمایت همین «خرده بورژوازی» بود که مجاهدین را «فرزندان صادق و جان برکف» خود می‌دانست. شناخت بی‌واسطه‌ای که که برخی شخصیت‌های دینی مبارز از بنیانگذاران مجاهدین داشتند عامل مهمی بود برای حمایت از ایشان. به گفته محمد محمدی گرگانی،

«از شهریور ماه سال 50 که من فراری شدم با احمد رضایی بودم. چریک‌های فدائی هم مثل ما فراری داشتند اما وضع‌شان فرق می‌کرد. فرق ما با آن‌ها این بود که آن‌ها خانه، ماشین، پول و امکانات نداشتند. ما همه این‌ها را داشتیم. احمد سر قرارها که می‌آمد، صبح با وانت بود. بعد از ظهر با شورت بود و شب هم با یک ماشین دیگر می‌آمد. چرا؟ همه به دلیل همین ارتباطها بود. چه کسانی می‌دادند؟ آیت‌الله منتظری، آقای هاشمی [رفسنجانی]، آقای ربانی شیرازی و دیگران. در مورد امکانات، این افراد واقعاً سازمان را تغذیه می‌کردند.»¹⁰¹

از حوالی آبان 1351 حرکت‌های تندروانه تقی شهرام در زندان قصر آغاز شد که سرانجام به تبعید او و حسین عزتی به زندان ساری انجامید.

«در اثر برخوردهایی که اصطلاحاً چپ‌روانه نام گرفته بود، و بارزترین نشانه آن برخورد خشن با پلیس بود، یکی دو بار تنبیه شد. هنگام برخورد با دوستانش... اعمال چپ‌روانه خود را توجیه می‌کرد... در جریان یک بازرسی از پلیس از تقی شهرام و حسین عزتی یادداشت‌هایی به دست آمد که موضوع تدارک یک اعتصاب در زندان بود. به همین جهت این دو تن از تهران به زندان نوساز و مجهز ساری انتقال یافتند.»¹⁰²

با توجه به تجربه‌ای که از دو ماجرای بطحایی و نپاوندی اندوخته‌ایم، حرکت‌های تحریک‌آمیز و «چپ‌روانه» شهرام در زندان قصر را باید آغاز سناریوی پرویز ثابتی برای فرار شهرام دانست.

خانواده ستوان یکم امیرحسین احمدیان چاشمی از روستای چاشم سنگسر به شاهی مهاجرت کرد و در این شهر ساکن شد. دهستان چاشم¹⁰³ در محدوده شهرستان سنگسر (مهدی‌شهر کنونی) و مجاور با شهرستان شاهی (قائم‌شهر کنونی) است. دو منطقه شاهی و سنگسر از مهم‌ترین مناطق بهائی‌نشین ایران در دوره متأخر پهلوی بود.¹⁰⁴ پرویز ثابتی نیز سنگسری بود و به یک

98. میثمی، همان مأخذ، ج 2، ص 174.

99. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 553.

100. http://fa.wikipedia.org/wiki/شهرام_تقی

101. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 501.

102. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 553-554.

103. <http://fa.wikipedia.org/wiki/چاشم>

104. بنگرید به: عبدالله شهبازی، «جستارهایی از تاریخ بهائی‌گری در ایران»، قسمت اول، جغرافیای جمعیتی بهائیان ایران.

<http://www.shahbazi.org/pages/bahaisml.htm>

خانواده بهائی این خطه تعلق داشت. محتمل است که ستوان احمدیان از بستگان و آشنایان پرویز ثابتی بود و به این دلیل در سناریوی فرار شهرام نقش اصلی به او محول شد. احمدیان مأمور بود به سطوح عالی سازمان مجاهدین نفوذ کند. زمان فرار نیز با دقت طراحی شده بود. تقارن آن با سالگرد دستگیری مهدی رضایی (18 اردیبهشت 1351) و رها کردن نمادین اتومبیل درست در مکانی که مهدی رضایی دستگیر شده بود، می‌توانست از نظر عاطفی بر رهبران سازمان، به‌ویژه رضا رضایی، برادر بزرگ مهدی، تأثیر جدی بر جای نهد و در جلب اعتماد و علاقه او به شهرام و احمدیان مؤثر باشد. مهدی رضایی در 16 شهریور 1351 تیرباران شد. او در آن زمان بیست ساله بود. بعدها، که شهرام رهبری سازمان را به دست گرفت، برای ارتقاء احمدیان بسیار کوشید و، به‌نوشته وحید افراخته، می‌خواست او را عضو مرکزیت سازمان در خارج از کشور کند. افراخته، در بازجویی، ستوان احمدیان را چنین توصیف کرده است:

«درباره امیرحسین احمدیان: من این شخص را هرگز ندیده‌ام. پس از فرار از زندان به اتفاق تقی شهرام به گروه مجاهدین پیوست. تقی شهرام می‌گفت حدود دو ماه در زندان با او کار کرده تا توانسته او را آماده فرار کند. گویا به بهانه درس خواندن احمدیان نزد آن‌ها می‌رفته. احمدیان فردی بوده که تا مدتی تحت‌تأثیر تلقین‌های مذهبی تقی شهرام واقع شده و مقداری نیز از برخی صفات لوطی‌منشی و جاهل مسلکی او سوءاستفاده شده است. گویا یکی از مشکلات او در پیوستن به گروه علاقه‌اش به یک زن احتمالاً هرجایی بوده. این طور که از حرف‌های شریف واقفی برمی‌آید، مدتی احمدیان تحت مسئولیت او بوده است. سپس با اسم مستعار صادق او را به خارج می‌فرستند. در مرز افغانستان ناگهان احمدیان با پلیسی که از هم‌دوره‌ای‌ها و آشنایانش بوده برخورد می‌کند. کپسول سیانور را در دهانش می‌گذارد ولی افسر پلیس متوجه او نمی‌شود و او از ایران خارج می‌شود. به او توصیه کرده‌اند خاطرات دوران پلیس بودنش را به منظور استفاده تبلیغاتی بنویسد. گویا در آموزش‌های تشکیلاتی از خود استعداد خوبی نشان داده است. مدتی در ایران با عالمزاده هم‌کلاس بوده. بهرام آرام می‌گفت: یک روز عالمزاده که فرد بددهن و هرزه‌ای است به احمدیان که با نام مستعار تیمسار از او اسم برده می‌شد چای تعارف می‌کند. احمدیان می‌گوید نمی‌خواهم. عالمزاده می‌گوید به... (فلانم). احمدیان خیلی ناراحت می‌شود و انتظار این حرف رکبیک و زشت را نداشته و بعد می‌گوید اگر عضو گروه نبود و این حرف را می‌زدی آن قدر کتکت می‌زدم که به حال مرگ بیفتی. اخیراً تقی شهرام می‌گفت باید احمدیان را وارد مرکزیت شاخه خارج از کشور کرد. احتمالاً روی او به عنوان یک کادر نظامی خوب و سیاسی متوسط حساب می‌کنند.»¹⁰⁵

آن‌چه ماجرای فرار تقی شهرام و ستوان احمدیان را به شدت نیازمند بازنگری می‌کند، قتل حسین عزتی اندکی پس از فرار است. حسین عزتی کمره‌ای فرزند یک روحانی به نام محمد است. نمی‌دانم از نسل سید محمد کمره‌ای (متوفی 9 اردیبهشت 1320) است، که خاطرات او از منابع مهم دوره متأخر قاجاریه به‌شمار می‌رود،¹⁰⁶ یا خیر. توصیفی که از دانش و مطالعات عزتی می‌شود این احتمال را تقویت می‌کند که به خانواده‌ای سابقه‌دار در حوزه کتاب و فرهنگ تعلق داشته.

حسین عزتی در سال 1331 در تهران به دنیا آمد و پس از اتمام دبیرستان در رشته ریاضی ادامه تحصیل داد. شهرام نیز دانشجوی ریاضی دانشگاه تهران بود ولی پنج سال بزرگ‌تر از عزتی. عزتی ابتدا افکارش اسلامی با آمیزه‌ای از مارکسیسم بود و می‌خواست گروهی با اندیشه سوسیالیستی - اسلامی تشکیل دهد. بعدها، به‌نوشته میثمی، گرایش‌های مائوئیستی یافت و به سازمان توفان

شاهی پیش‌تر «علی‌آباد» نام داشت و از روستاهای حومه ساری به‌شمار می‌رفت. علاوه بر شاهی، در کفشگرکلا و درزیکلا جمعیت بهائی چنان زیاد بود که «آن قراء را قریه بهائی می‌گفتند.» (میرزا اسدالله فاضل مازندرانی، تاریخ ظهورالحق، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 131 بدیع، ج 8، قسمت دوم، ص 821) اخبار امری، نشریه داخلی بهائیان، در سال 1344 شهرها و روستاهای حوالی ساری و شاهی و بابل را که به دلیل کثرت بهائیان دارای «محفل» رسمی بودند چنین نام برده است: ساری، شاهی، بابل، بابلسر، آمل، بهشهر، کفشگرکلا، چاله زمین، ماه فروزک، روشندان، عرب خیل، بهنمیر، ضیاء گلده، فریدون کنار، ایول، امیرآباد، دازمیرکنده، فیروزکنده، باریکسر، چاله‌زمین، درزیکلا، بالاملوک، برچیگلا، قادیگلا، نوکنده، گونی‌بافی، زیرآب، شیرگاه. (اخبار امری، سال 44، شماره 5، مرداد 1344، ص 267) روستای ارچی (ارطی) بابل نیز گروهی بهائی داشت. (فاضل مازندرانی، همان مأخذ، ج 8، ق 2، ص 818) در اجرای «نقشه نه ساله» (1964-1973) و «نقشه پنج ساله» (1974-1979)، در سال‌های 1343-1357 تعداد قابل توجهی از بهائیان سنگسر به مناطق مجاور، دور و نزدیک، مانند گنبدکاووس و درگز، مهاجرت کردند و در روستاهایی چون خان‌ببین (شهر کنونی خان‌ببین، مرکز بخش فندرسک شهرستان رامیان استان گلستان) محافل محلی بهائی تأسیس نمودند. زندگینامه تعدادی از این بهائیان در مجله اخبار امری سال‌های 1343-1357 مندرج است.

105. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 556-557.
106. روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌ای، به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، تهران: نشر شیرازه، چاپ اول، 1382، دو جلد، 1854 صفحه.

متمایل شد. به دلیل شرکت در اعتراضات دانشجویی از دانشگاه اخراج و برای گذراندن دوره سربازی به پادگان جلدیان ارومیه اعزام شد. در ماجرای دستگیری گسترده محافل چپ در سراسر کشور، که ساواک نام «سازمان ستاره سرخ» را بر آن‌ها نهاد ولی در واقع سازمانی در کار نبود، او نیز در 8 مهر 1350 دستگیر شد.

گفتیم که عزتی، پس از فرار از زندان ساری، در نزدیکی تهران از شهرام و احمدیان جدا شد تا به دوستانش در خوزستان بپیوندد. شهرام، بعدها ضمن شرح داستان فرار خود، نوشت: حسین عزتی چند ماه بعد، در شهریور 1352، در قطار راه‌آهن بین اهواز و خرمشهر به طور مشکوک به دام افتاد و در ساواک آبادان زیر شکنجه کشته شد.

«یک رولور بهش دادیم و دیگر ندیدیمش. حسین عزتی چند ماه بعد، در شهریور 1352، در قطار راه‌آهن بین اهواز و خرمشهر به طور مشکوک به دام افتاد و در ساواک آبادان زیر شکنجه کشته شد. گویا عزتی در این مدت نتوانسته بود با چریک‌های فدایی، که قصد پیوستن به آن‌ها را داشت، وصل شود و در واقع برای اطلاعاتی که نداشته شکنجه شده بود.»

اسناد ساواک ادعای شهرام را تأیید نمی‌کند. طبق این اسناد، عزتی نه در شهریور 1352 بلکه یک روز پس از فرار، و در واقع لحظاتی پس از رسیدن به آبادان، در 16 اردیبهشت 1362 توسط ساواک آبادان دستگیر شد و همان روز به قتل رسید. در زیر نویس کتاب سازمان مجاهدین خلق، بر اساس اسناد ساواک، یادداشتی درباره سرنوشت حسین عزتی درج شده. در این یادداشت، ضمن تأیید قتل عزتی در 16 اردیبهشت در ساواک آبادان، نوشته شده: عزتی «بازداشت و به علت نامعلومی به قتل می‌رسد.» جمله‌ای گنگ نیز درج شده:

«بعضی از کارشناسان پرونده تقی شهرام بعد از انقلاب معتقد بودند که وی بر اثر تلفن یک فرد ناشناس به ساواک آبادان دستگیر و کشته شده است و لو رفتن عزتی را بی‌ارتباط با تقی شهرام ندانسته‌اند که البته بر این ادعا سندی یافت نشد.»¹⁰⁷

منظور از این «کارشناسان پرونده تقی شهرام بعد از انقلاب» کارشناسانی است که در زمان دستگیری او در سال‌های 1358-1359 اظهار نظر کرده‌اند. در آن زمان چه اسنادی در پرونده‌های مربوطه موجود بود که اینک «یافت» نمی‌شود؟

قریب به دو هفته پس از ترور سرهنگ هاوکینز (12 خرداد)، در 25 خرداد ماه 1352 رضا رضایی در مواجهه با پلیس خودکشی کرد.¹⁰⁸ در پی این حادثه، و فقر نیروی سیاسی در میان کادرها، بهرام آرام، تنها عضو بازمانده از مرکزیت در داخل کشور و بیرون از زندان و فرمانده نظامی سازمان، تقی شهرام را وارد مرکزیت کرد. اندکی بعد سید مجید شریف واقفی نیز به مرکزیت افزوده شد و این جمع سه نفره شد. در سازمان‌دهی جدید، تقی شهرام مسئول سیاسی و بهرام آرام مسئول نظامی سازمان بودند. بدینسان، از تابستان 1352 مرحله جدیدی در حیات سازمان مجاهدین خلق آغاز شد. از این زمان، تقی شهرام مغز متفکر و رهبر سیاسی سازمان و بهرام آرام در واقع فرمانده عملیاتی شهرام به‌شمار می‌رفت. شریف واقفی در مرکزیت چندان مؤثر نبود و شاخه خود را، موسوم به «شاخه کارگری»، اداره می‌کرد.

لطف‌الله میثمی، به نقل از بهرام آرام، علل برکشیدن تقی شهرام را چنین بیان می‌کند:

«اواخر سال 1352 از بهرام آرام پرسیدم: چرا تقی شهرام، با توجه به خصلت‌هایی که از تقی می‌شناختم، تا این مرحله در سازمان بالا رفته و این همه اطلاعات و قدرت دارد؟ بهرام درد دلش شروع شد و گفت: من می‌دانم و حرف‌های تو را قبول دارم ولی چه کنیم؟ شهرام آدم کمی نیست. درست است که مغرور است و این را همه می‌دانیم، ولی غرورش زمینه‌دار است. یعنی پرکار هم هست. مثلاً یک شب می‌نشیند و چهل صفحه می‌نویسد. این غرورش انگیزه‌ای برای حرکت اوست. بهرام می‌گفت: راهی پیش پای من بگذار که چگونه با چنین آدمی برخورد کنیم؟ وسعت اطلاعاتش خیلی زیاد است. همیشه به جای یک قرص سیانور دو الی سه قرص سیانور در دهانش می‌گذاشت و به سر قرار می‌رفت که اگر یکی از آن‌ها عمل نکند

107. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 551.

108. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 562.

میثمی می‌افزاید:

«شهرام در زندان هم خیلی کنجکاو بود و روحیه اطلاعاتی داشت. من از زندان جمشیدیه که به زندان قصر آمدم، جمع‌بندی‌های استراتژیک آنجا را به او می‌گفتم. اصرار داشت که بفهمد صاحب این نظریه کیست. به اصطلاح دل و روده هر چیزی را می‌خواست درآورد. به خاطر همین روحیه کنجکاوی در زندان اطلاعاتش زیاد شد و بعد که فرار کرد و به بیرون رفت با هوش و فراستی که داشت تمام مسائل را درآورد و اشخاص را شناسایی کرد و به بالاترین رتبه سازمانی رسید.»¹¹⁰

بهرام آرام، فرزند صادق، در سال 1328 در خانواده‌ای میانه حال در تهران به دنیا آمد. از بستگان احمد آرام، مترجم نامدار، بود.¹¹¹ قطعاً باهوش و در تحصیل کوشا و ممتاز بود زیرا در رشته فیزیک دانشگاه صنعتی آریامهر پذیرفته شد. در دوره دانشجویی به تأثیر از جلسات حسینیه ارشاد و سخنرانی‌های دکتر علی شریعتی گرایش‌های سیاسی- مذهبی یافت. در سال 1348 توسط احمد رضایی به عضویت سازمان درآمد. از همان آغاز استعداد و توانمندی کم‌نظیر در امور نظامی و عملیاتی نشان داد. بهرام آرام از ضربه شهریور 1350 تا زمان مرگ در 27 سالگی (25 آبان 1355) به مدت پنج سال فرمانده عملیاتی و رهبر نظامی سازمان بود و تمامی عملیات ترور با فرماندهی یا نظارت او انجام می‌گرفت. او را «استوارترین و قدیمی‌ترین عضو مرکزیت طی این سال‌ها»¹¹² معرفی کرده‌اند. دوستانش بهرام آرام را تا سال 1352 متدین و متعبد می‌دانند. میثمی می‌نویسد:

«در سال 1352 که در خانه تیمی با بهرام آرام بودم، بهرام تعریف می‌کرد که در همان ایام یکی از بچه‌ها مشغول ساختن بمب بود و نمازش هم داشت قضا می‌شد، اما می‌گفت ساختن بمب که واجب‌تر و عمل صالح‌تر است. در چنین وضعیتی بهرام به او دستور تشکیلاتی داده بود که بلند شو و نماز بخوان.»¹¹³

تقی شهرام، که اینک مسئول سیاسی سازمان به‌شمار می‌رفت، از اوایل پائیز 1352 انتشار نشریه‌ای را در درون سازمان آغاز کرد که به «جزوه سبز» معروف است زیرا نخستین شماره آن، به علت کمبود کاغذ سفید، بر روی کاغذ سبز رنگ چاپ شده بود. شهرام در این نشریه مباحثی را در جهت تضعیف عقاید دینی اعضای سازمان و ترویج گام به گام مارکسیسم عنوان می‌کرد؛ مثلاً چرا در جزوه شناخت به جای به کار بردن «دیالکتیک» از سر محافظه‌کارانه واژه نارسای «دینامیک» انتخاب شده؟ چگونه می‌توان هم به ماتریالیسم تاریخی اعتقاد داشت و هم وحی و نبوت را پذیرفت؟ تحقیر «خلق» (ناس) را در قرآن چگونه تبیین و توجیه کنیم؟ هیچ‌گاه به طور جدی به مسئله برده‌داری در اسلام اندیشیده‌ایم؟ آیا کسانی که در جنبش مسلحانه حضور دارند ولی نماز نمی‌خوانند موفق‌اند یا خیر؟ تفاوت ما با چریک‌های فدائی خلق، که مارکسیست‌اند، چیست؟ و مسائلی از این قبیل.¹¹⁴ بدینسان، فرایند ترویج مارکسیسم آغاز شد و سرانجام در آذر 1352 با انتشار مقاله «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم!»، به

109. خاطرات لطف‌الله میثمی، تهران: نشر صمدیه، چاپ اول، [1378]، ج 1، ص 405.

110. میثمی، همان مأخذ، ج 1، صص 405-406.

111. درباره نسبت خویشاوندی بهرام آرام با احمد آرام اطلاع دقیق ندارم. از طریق ایمیل از دوست دیرینم، آقای سعید شاهسوندی، از کادرهای اولیه و سرشناس سازمان مجاهدین خلق که اکنون مقیم آلمان است، پرسیدم. ایشان محبت کردند و در 14 اردیبهشت 1389 این پاسخ را ارسال نمودند: «بهرام آرام فرزند صادق متولد 1328 بود. دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه آریامهر سابق و شریف فعلی. اون موقع هائی که [در سال 1349] من از شیراز به تهران می‌رفتم، او نفر رابط من بود. با مرحوم احمد آرام نسبت فامیلی داشتند. خودش یک بار به من گفت. اما دقیقش را نمی‌دانم. در 25 آبان 1355 در اثر همکاری محمد توکل خواه، یکی دیگر از تغییر و تکامل‌یافته‌گان ایدئولوژیک که به خدمت ساواک درآمده بود، در حوالی میدان مخبرالدوله شناسایی شد و پس از چند جنگ و گریز در حوالی سراسیاب دولاب در محاصره قرار گرفت و کشته شد. انسان با استعدادی بود. افسوس که راه خطا رفت و فرصت تصحیح نیافت.»

112. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، ص 48.

113. میثمی، همان مأخذ، ج 2، ص 198.

114. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 595-596.

عنوان جمع‌بندی نهایی «جزوه‌های سبز»، تلویحاً مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی سازمان به رسمیت شناخته شد. این جزوه به اختصار «مقاله پرچم» نامیده می‌شود.¹¹⁵

اینک، چهره‌های شاخص سازمان، چون بهرام آرام و تقی شهرام و ناصر جوهری و عبدالله زرین‌کفش و علیرضا سپاسی آشتیانی در داخل و تراب حق‌شناس و حسین روحانی در خارج از کشور رسماً خود را مارکسیست می‌خواندند. ستوان احمدیان نیز مارکسیست شد.¹¹⁶

تلاش تقی شهرام و بهرام آرام، که اینک مارکسیست شده بود، برای ترویج مارکسیسم و غلبه آن بر سازمان، که اعضا و هواداران آن عموماً از خانواده‌های مذهبی برخاسته بودند، واکنش‌های اعتراضی شدید را در درون و بیرون از سازمان برانگیخت. این واکنش‌های در درون سازمان به حذف خونین سید مجید شریف واقفی، یکی از سه عضو مرکزیت، و کادرهایی چون مرتضی صمدیه لباف انجامید. مجید شریف و صمدیه لباف در فروردین 1354 به صراحت اعلام کردند که «دیگر نمی‌خواهند با سازمان کار کنند و تصمیم به جدایی گرفته‌اند.»¹¹⁷ شهرام و آرام تصمیم به قتل این دو گرفتند. سید مجید شریف واقفی در 16 اردیبهشت 1354 به قتل رسید، جنازه او را به بیابان‌های مسگرآباد بردند، سوزانیدند و سپس قطعه قطعه کرده و در نقاط مختلف چال کردند تا هویت او قابل شناسایی نباشد. عاملین این قتل محسن سید خاموشی و حسین سیاه کلاه بودند. عملیات زیر نظر وحید افراخته انجام گرفت.¹¹⁸

قربانی بعدی مرتضی صمدیه لباف بود. وی در همان روز قتل شریف (16 اردیبهشت 1354) درگیری مسلحانه با وحید افراخته مجروح شد و در بیمارستان به چنگ ساواک افتاد. قربانی سوّم سعید شاهسوندی بود که ده روز بعد تصادفاً دستگیر شد و جان به در برد.¹¹⁹ قتل‌های درونی سازمان ادامه یافت.

سرانجام، در مهر 1354 مرکزیت سازمان با انتشار بیانیه «اعلام مواضع ایدئولوژیک» رسماً عدول از اسلام و پذیرش مارکسیسم لنینیسم به عنوان ایدئولوژی خود را اعلام کرد.¹²⁰ در این بیانیه از مجید شریف واقفی و صمدیه لباف به عنوان «خائن شماره یک»

115. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 638.

116. بنگرید به فهرست اسامی مارکسیست‌شدگان سازمان در همان مأخذ، ج 1، صص 600-602.

117. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، ص 4.

118. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 6-9.

در این زمان لیلا زمردیان زوج تشکیلاتی مجید شریف واقفی بود. او از طرح قتل شریف واقفی اطلاع نداشت ولی او را به سرقراری برد که به مرگ مجید انجامید. لیلا زمردیان خواهر علیرضا زمردیان است که در زندان عادل‌آباد شیراز با او هم سلول و دوست بود. لیلا زمردیان در سال 1350 در 23 سالگی مخفی شد. ابتدا زوج تشکیلاتی رضا رضایی بود و پس از قتل رضایی همسر تشکیلاتی مجید شریف واقفی. زمردیان در 14 دی 1355 در درگیری با ساواک سیانور خورد و کشته شد.

در گروه‌های چریکی «ازدواج تشکیلاتی» صوری بود و به عنوان پوشش برای زندگی مخفی به کار می‌رفت. کسانی که فضای آرمانی آن نسل را درک نکرده‌اند تلقی نادرستی از «خانه تیمی» و «ازدواج تشکیلاتی» دارند. در روابط میان زن و مرد مقررات سخت‌گیرانه حاکم بود. برای مثال، سازمان چریک‌های فدائی خلق، که یک سازمان مارکسیستی بود، در آئین‌نامه درونی خود پوشش و رفتار زنان و مردان در خانه‌های تیمی را چنین تعیین کرد: «دختران باید در خانه، لباس تیره و گشاد و شلوار بپوشند. پوشیدن لباس رنگ روشن و آستین کوتاه ممنوع بود. دخترها در خانه‌ها نباید آرایش کنند مگر موقعی که می‌خواهند از خانه بیرون بروند و بعد از مراجعت به خانه باید قبل از مواجهه با پسران آن را پاک کنند. محل نگهداری لباس دختران و پسران باید کاملاً از یکدیگر جدا باشد. لباس‌های زیر هیچ کدام پس از شستن نباید در انتظار قرار گیرد. بلکه باید همیشه آن را با پیراهن یا چادر پوشانند. پسران هیچگاه نباید حتی هنگام ورزش در منزل با زیر پیراهن باشند. دختران و پسران باید همیشه در خانه جوراب به پا داشته باشند.» (نادری، همان مأخذ، ص 611)

بر اساس این عدم شناخت و تلقی نادرست در برخی منابع نسبت‌ها و تعابیر غیراخلاقی در مورد لیلا زمردیان به کار رفته. (بنگرید به: سید حمید روحانی (زیارتی)، نهضت امام خمینی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، 1372، ج 3، صص 384-385) من در این زمینه با آقای کریمی گفتگوی مفصل کردم. ایشان از کارشناسان برجسته اسناد است که بخش عمده عمر خود را در سال‌های پس از انقلاب با اسناد ساواک گذرانیده و زیر و بم بسیاری پرونده‌ها را در حافظه دارد. وی این‌گونه اتهامات در مورد لیلا زمردیان را رد می‌کرد. کریمی گزارش پزشک قانونی از معاینه جسد لیلا زمردیان را دیده است. در این سند لیلا زمردیان «باکره» اعلام شده.

119. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 9-11.

120. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 103-104، 111-115.

و «خائن شماره دو» نام برده شده و آنان را مستحق مجازات دانسته‌اند.¹²¹

«مارکسیست» شدن رهبری سازمان به همراه قتل‌های خونین داخلی چهره‌ای کریه از سازمان مجاهدین خلق پدید آورد. این ماجرا بر این تعبیر شاه و ساواک صحنه گذارد که مخالفان حکومت پهلوی «تروریست» و «مارکسیست اسلامی» هستند.

این ماجرا مبارزان مذهبی را به شدت آشفته کرد. لذا، تقی شهرام و بهرام آرام کوشیدند از طریق دیدار با دو شخصیت سرشناس از مبارزان مذهبی اقدامات خود را توجیه کنند. این دیدارها پیش از انتشار بیانیه «اعلام مواضع ایدئولوژیک» (مهر 1354) انجام گرفت.

اولین دیدار را تقی شهرام، با واسطه حاج مهدی غیوران، با آیت‌الله سید محمود طالقانی انجام داد. شهرام می‌گوید:

«ظرف نیم ساعت ماجرای تغییر ایدئولوژی را شرح دادم. در طول این مدت آقای طالقانی ساکت بود و حرفی نزد. وقتی حرف من تمام شد، با صدایی که آشکارا می‌لرزید، پرسید: خوب، حالا اسم خودتون و سازمان را چی گذاشته‌اید؟ گفتم: هیچ، همان سازمان مجاهدین خلق ایران، که برافروخته شد و گفت: شما حق نداشتین این کار را بکنید.»¹²²

دومین دیدار را بهرام آرام، باز با واسطه حاج مهدی غیوران، با آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی انجام داد. در آن زمان، رفسنجانی هر چند شیخوخیت آیت‌الله منتظری و آیت‌الله طالقانی را نداشت ولی از متنفذترین روحانیون پیرو امام خمینی به‌شمار می‌رفت. رفسنجانی در تیر 1359 ماجرای این دیدار چنین شرح داد:

«اوایل سال 54 خبر تغییر کلی مواضع ایدئولوژیک... و آن مسائلی که زیاد شنیده‌اید، به گوش من رسید که به وسیله همین آقای غیوران، که اواخر رابط من بود، در منزل ایشان ملاقاتی با بهرام آرام، یکی از سران کافر شده آن‌ها، کردم... نشسته بود جلو من، پاهایش را دراز کرده بود و اسلحه‌اش را گذاشته بود و با من صحبت می‌کرد. به هر حال با او که صحبت کردم، یک بحث طولانی یکی دو ساعته... دیدیم نقطه اتفاق نداریم. آن‌ها اصرار دارند روی کفر، و ما هم اصرار داریم روی ایمان. و من اعلام کردم که از این تاریخ به بعد هیچ‌گونه کمکی و حمایتی از طرف ما و دوستان ما به شما نخواهد رسید... او، که با بی‌ادبی و با ژست قهرمانی خاصی نشسته بود و حرف می‌زد، گفت: ما مگر با شاه مبارزه نمی‌کنیم؟ من گفتم: بله. گفت: شما هم با شاه مبارزه می‌کنید؟ گفتم: بله. گفت: پس ما یک نقطه مشترک داریم. به خاطر آن نباید کمک به ما را قطع کنید. در اینجا من گفتم: ما با شاه مبارزه می‌کنیم تا خدا را جایگزین کنیم، شما می‌خواهید استالین را به جای شاه بنشانید. ما به مبارزه‌ای که نتیجه آن نشستن استالین به جای شاه باشد کمک نمی‌کنیم.»¹²³

برخی کادرهای سازمان در خارج از کشور به این حادثه با سوءظن می‌نگریستند. محسن نجات حسینی می‌نویسد:

«کادر رهبری به شدت درگیر مسائل ایدئولوژیک بود. اکثریت افراد رهبری تغییر عقیده را برای همه سازمان تجویز می‌کردند. در برابر رهبری، اعضای که بر اعتقادات مذهبی خود پا می‌فشردند خواستار خروج آن‌هایی بودند که تغییر عقیده داده بودند. به تدریج خبرهایی که از داخل کشور می‌رسید داغ‌تر و نگران‌کننده می‌شد. برخوردهای شدید و خصمانه جای برخورد آزادانه و شرافتمندانه را گرفته بود...»

شریف واقفی و صمدیه لباف قربانیان این فاجعه شدند. آن‌ها مقداری از امکانات مالی و تسلیحاتی را به نفع بخش مذهبی پنهان کرده بودند و گروه مقابل به رهبری تقی شهرام و بهرام آرام به مقابله قهرآمیز با آن‌ها برخاسته و حریفان خود را با ترور از میدان خارج کردند. شنیدن این گونه خبرها با این که تحت پوشش مبارزه ایدئولوژیک به خارج می‌رسید فضایی از سوءظن و تردید را نسبت به کارگزاران آن ایجاد کرده بود...»¹²⁴

این حادثه عقلا مارکسیسم ایرانی را نیز خوشحال نکرد. تا آن زمان در جنبش ضد حکومت پهلوی مارکسیست‌ها و مبارزان

121. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، ص 288.

122. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 642.

123. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، ص 643.

124. نجات حسینی، همان مأخذ، صص 413-414.

مسلمان در فضایی کم و بیش همدلانه می‌زیستند و در زندان‌ها رابطه دوستانه میان آن‌ها برقرار بود. اقدام هولناک تقی شهرام این فضا را به کلی دگرگون کرد و جوی از بی‌اعتمادی و سوءظن برانگیخت. محمدعلی عمویی، از زندانیان قدیمی مارکسیست، می‌نویسد:

«چگونگی آن‌چه بر سازمان مجاهدین خلق ایران در سال 54 گذشت، و به جدایی گروهی از اعضا و کادرهای برجسته آن سازمان انجامید، از طریق خانواده‌های زندانیان... به زندان انتقال یافته است... کم‌کم نکاتی فاش می‌شد که سخت تأسف بار و آزاردهنده بود. انشعاب در احزاب و سازمان‌های سیاسی پدیده بی‌سابقه‌ای نبود، اما گفته می‌شد که انشعاب کنونی نه به صورت جدایی... بلکه برخوردها قهرآمیز و توأم با اعمال خشونت‌هایی بوده است که تلفاتی نیز در بر داشته است... روزهای بعد همه شاهد بودیم که رژیم چه بهره‌ها از این حادثه برد، چه ضرباتی بر بدنه تشکیلاتی سازمان مجاهدین وارد کرد و چه تبلیغات زهراًگینی با ترتیب دادن نمایش‌های تلویزیونی به راه انداخت. در این ماجرا همه بازنده بودند جز رژیم که بهره‌ها برد و هر چه در توان داشت برای تضعیف مخالفین به کار گرفت... برای ما زندانیان عادل آباد، آن روزها از جمله تلخ‌ترین روزهای زندان بود...»¹²⁵

سازمان چریک‌های فدایی خلق، همتای مارکسیست «مجاهدین خلق»، نیز از تحولات درونی مجاهدین خشنود نبود.

«چریک‌های فدائی خلق در نشریه خود بر ضد آنان که در سازمان [مجاهدین خلق] ایدئولوژی نوینی پدید آوردند به شدت تاختند، جبهه ملی نیز با شیوه‌های گوناگون به پرخاش‌گری بر ضد سازمان برخاست.»¹²⁶

چریک‌های فدائی در نشریه ارگان این سازمان نگرانی خویش را از اقدامات تقی شهرام چنین ابراز کرد:

«کمونیست‌هایی که داخل سازمان سیاسی غیرکمونیستی می‌شوند، فقط به خودشان و به جنبش کمونیستی لطمه نمی‌زنند بلکه آن سازمان‌ها را دچار تضادهای متعارض داخلی، بی‌نظمی، سردرگمی، نوسان افسارگسیخته به چپ و راست، از دست دادن مواضع اجتماعی و جدا شدن از توده‌ها و طبقه خود، و حتی تجزیه و تلاشی می‌سازند... کمونیست‌ها باید به حفظ اصالت این سازمان‌ها، به عنوان بخشی از نیروهای انقلاب، علاقمند باشند و به جای عضو شدن در این سازمان‌ها با آن‌ها فقط در عمل مشخص همکاری کنند.»¹²⁷

نهضت آزادی ایران در خارج از کشور، از طریق نشریه خود، پیام مجاهد، علیه اقدامات گروه تقی شهرام هشدار داد. نشریه فوق در یکی از مقالات خود، با استقبال از موضع چریک‌های فدائی، نوشت:

«نهضت آزادی ایران ضمن تأیید این موضع چریک‌های فدائی خلق اضافه می‌کند که هیچ یک از سازمان‌های سیاسی انقلابی نباید با پیشداوری درباره سرنوشت جنبش، درباره پیروزی این یا آن سازمان انقلابی، ذهنی‌گری نموده و جنبش را به بیراهه سکتاریسم و چپ‌روی‌های بیمارگونه کودکانه بکشانند... نهضت معتقد است که ابعاد تأثیرات این خیانت و انحراف بالاتر و عمیق‌تر از توجه به اختلافات میان گروه‌ها بر سر این یا آن خط مشی است. همه گروه‌ها و سازمان‌ها و احزابی که خود را صادقانه مارکسیست می‌دانند، موظف هستند که علیه این انحراف موضع بگیرند، چه نتایج منفی و اسف‌انگیز این انحراف و خیانت تنها گریبان‌گیر جنبش اسلامی نیست بلکه شدیدتر از آن متوجه مارکسیست‌های ایرانی است. خلق قهرمان ما... می‌گویند... که مارکسیست‌های ایرانی همیشه چنین رویه‌های نابخردانه و مودیان‌های را به کار برده‌اند و در سازمان‌ها رخنه کرده و آن‌ها را از درون یا تصاحب کرده و یا متلاشی ساخته‌اند. زبان و ضرر و لطمه‌ای که لاجرم به کمونیست‌های ایرانی وارد خواهد شد از آن جهت است که این خیانت، بالاجبار و طبیعتاً، ایجاد عکس‌العمل به صورت تنفر و انزجار نسبت به آن کسانی که مسئول آن هستند خواهد نمود [و] حالا چون منافقین انحراف و خیانت خود را زیر پوشش کمونیسم و عشق و علاقه به مارکسیسم انجام داده‌اند لاجرم این تنفر و انزجار به سوی کسانی که حتی صادقانه مارکسیست هستند و صادقانه برای انقلاب ایران مبارزه می‌کنند متوجه خواهد شد. این را به خوبی و سادگی می‌توان

125. عمویی، همان مأخذ، صص 414-416.

126. روحانی، نهضت امام خمینی، ج 3، ص 437.

127. نبرد خلق، شماره 6، مرداد 1354.

حس کرد و دید و هم‌اکنون علائم و شواهد ظهور چنین عکس‌العملی به خوبی مشهود است.»

به‌رغم این واکنش‌های عاقلانه، در کتابی به‌نام تاریخچه سازمان‌های چریکی ایران، که در پائیز 1354 و سپس در زمستان 1355 در اروپا منتشر شد، اقدام تقی شهرام مورد استقبال قرار گرفت. گفته می‌شود این کتاب زیر نظر مهدی خانابا تهرانی و حسن ماسالی تدوین شده.¹²⁸ در کتاب فوق، ذیل عنوان «مبارزه ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق ایران»، نوشته‌اند:

«تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نه‌تنها نقطه عطفی در تاریخ مبارزه درونی خود این سازمان به شمار می‌رود بلکه در کل جنبش انقلابی ایران و جنبش کارگری ایران دارای تأثیرات تاریخی خواهد بود. تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و دستیابی آنها به مارکسیسم - لنینیسم، در پروسه مبارزه مسلحانه، یکی از دستاوردهای بزرگ مبارزه مسلحانه در جامعه ما می‌باشد.

اعلام خارجی تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق، با انتشار «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، که در سطح وسیعی در داخل و خارج از کشور پخش شد، انجام گرفت. این سند تاریخی از اسناد نادر جنبش کارگری ایران¹²⁹ است...»

تقی شهرام بسیار کوشید تا چریک‌های فدائی خلق را به ایجاد «جبهه واحد توده‌ای» جلب کند و از این طریق سازمان فوق را نیز تحت نظارت خود قرار دهد. این تلاش با استتکاف حمید اشرف، رهبر چریک‌های فدائی، مواجه شد و نافرجام ماند. در جلسات مشترک دو گروه معمولاً بهرام آرام از سوی مجاهدین و حمید اشرف از سوی فدائیان حضور می‌یافتند. آخرین جلسه در فروردین یا اردیبهشت 1355 برگزار شد. در این جلسه، تقی شهرام، بهرام آرام و محمد جواد قائدی از سوی مجاهدین و حمید اشرف و بهروز ارمانی از سوی فدائیان حضور داشتند.¹³⁰

مذاکرات یکی از این جلسات از طریق میکروفون مخفی ضبط شده. ساواک در گزارش خود مدعی است نوار را تصادفاً از یکی از خانه‌های امن مجاهدین خلق به دست آورده.¹³¹

«در یکی از خانه‌های امن مکشوفه تیم سیاسی - نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق، که به طرز بسیار ابتکاری و با مراعات اصول مخفی کاری جاسازی شده بود، چهار حلقه نوار مغناطیسی که بر روی آن مطالبی ضبط شده بود، به دست آمد. نوارهای مزبور مورد بهره‌برداری و بررسی قرار گرفت و معلوم شد که مطالب ضبط شده روی آن مربوط به گفتگوی چند نفر از اعضای کادر رهبری گروه به اصطلاح مجاهدین خلق (بهرام آرام و یک نفر با نام مستعار مسعود) و گروه چریک‌های به اصطلاح فدائی خلق (حمید اشرف و یک نفر ترک زبان ناشناخته) است که در جلسات منعقد به منظور نزدیک نمودن نقطه نظرهای سیاسی دو گروه، با هدف غایی وصول به وحدت نظر کامل در زمینه فعالیت‌های تروریستی و خرابکارانه و براندازی به عمل آمده است، می‌باشد...»

این از اصول بدیهی در فعالیت سرویس‌های اطلاعاتی است که اگر فردی در رده و اهمیت تقی شهرام مأمور نفوذی ایشان باشد، حتی در مکاتبات داخلی سرویس باید نام او پنهان بماند و ردی بر جای نگذارند که سبب شناسایی او توسط کارکنان آن سرویس شود. اگر این شنود توسط تیم پرویز ثابتی انجام گرفته، روش مطلع کردن مقامات بالاتر ساواک از مفاد مذاکرات دو سازمان به همان گونه است که در سند فوق دیده می‌شود. این نوار متعلق به اندکی پیش از قتل حمید اشرف (8 تیر 1355) است.

در دوران اقتدار تقی شهرام در سازمان مجاهدین خلق، نه تنها «تغییر ایدئولوژی» و کشتارهای خونین درون سازمانی، با تمامی پیامدهای مدهش آن، بلکه حتی ترورهای سازمان نیز عجیب جلوه می‌کند. مهم‌ترین نمونه، قتل سرتیپ زندی‌پور، رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری، است.

سرتیپ رضا زندی‌پور (متولد 1302) از افسران ارتش بود که مدتی در دفتر ویژه اطلاعات، به ریاست ارتشبد حسین فردوست، خدمت می‌کرد. او در خرداد 1352 به ریاست کمیته مشترک ساواک و شهرداری و ژاندارمری برای مبارزه با خرابکاری منصوب

128. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، ص 213.

129. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 214-215.

130. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 210-216.

131. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 219-221.

شد. این نهاد در بهمن 1350 به دستور محمدرضا شاه تأسیس شد و به «کمیته مشترک ضد خرابکاری» معروف بود. سرتیپ زندی‌پور در صبح 27 اسفند 1353 در خیابان فرح شمالی (سهروردی) به قتل رسید. زندی‌پور، به‌رغم جایگاه مهمش در ساختار امنیتی، فاقد محافظ بود و تنها یک درجه‌دار میان‌سال شهربانی، به‌نام عطوفی، رانندگی او را به عهده داشت. عطوفی نیز به قتل رسید. او پدر شش فرزند بود.

ترور زندی‌پور کاری ساده بود. ولی سازمان با صدور اعلامیه‌ای چنین جلوه داد که گویا کاری بزرگ کرده است. این اولین اعلامیه سازمان است که عبارت «به نام خدا و خلق قهرمان ایران» حذف شده و آرم سازمان مندرج در آن فاقد آیه «فضل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً» است.

سرتیپ زندی‌پور را به بدی نمی‌شناسند و او را عاملی برای مهار اقدامات لگام گسیخته پرویز ثابتی و دستیارانش می‌دانند. زندی‌پور در میان زندانیان، به خصوص بلا تکلیف‌ها و زیربازجویی‌ها، به فردی که سعی می‌کرد فشارها را تعدیل کند شهره بود. بارها دیده شد که بازجویان در حضور او خشونت خود را پنهان می‌کنند. افرادی نیز، پس از برخورد حضوری با زندی‌پور، که معمولاً به هنگام بازدید وی از بندهای زندان کمیته مشترک انجام می‌گرفت، آزاد شدند. عزت شاهی یک نمونه است.¹³² نوشته‌اند:

«مقام وی بیش‌تر تشریفات بود و عملاً سرپرستی کمیته مشترک را معاون زندی‌پور، یعنی رضا عطاری‌پور (معروف به دکتر حسین‌زاده) و دو معاون وی محمدحسن ناصری (معروف به دکتر عضدی) و پرویز فرنازاد (معروف به دکتر جوان)، به عهده داشتند. زندی‌پور پیش از آمدنش به کمیته مشترک از افسران تحت مسئولیت ارتشبد حسین فردوست در دفتر ویژه اطلاعات بود و از افسران تحصیل کرده و باسواد به شمار می‌رفت. در مدتی که ریاست کمیته مشترک را به عهده داشت، غافل از آن چه دارودسته پرویز ثابتی در صدد اعمال آن بودند، سعی داشت فشارها را تعدیل کند و شرایط بازجویی‌ها و زندان کمیته را انسانی‌تر کند. رد سازمان برای شناسایی وی نیز از همین سادگی او نشئت گرفت: در پائیز 1352 سیمین جریری، یکی از اعضای سازمان، در رابطه‌ای ضعیف دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی با اهتمام سرتیپ زندی‌پور، که معمولاً نسبت به زندانیان زن معتقد به ارفاق بود، آزاد گردید. به هنگام مرخصی از زندان، زندی‌پور آدرس و شماره تلفن منزل خود را به سیمین جریری داد تا اگر برایش مشکلی پیش آمد (چون هم دبیر راهنمایی و هم دانشجو بود) از توصیه و کمک او بهره‌مند شود. شناسایی زندی‌پور از همین طریق انجام شد.»¹³³

خسرو قنبری، که مدتی در کمیته مشترک ضد خرابکاری زندانی بود و از زمان دولت شهید محمدعلی رجایی با نام مستعار «خسرو تهرانی» مسئول دفتر اطلاعات نخست‌وزیری شد، در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«سرتیپ رضا زندی‌پور تا پیش از ریاست کمیته در سال 52 هیچ‌گونه سابقه خشونت‌ی ندارد. وی عضو دفتر ویژه اطلاعات (فردوست) بود و از آنجا به کمیته آمد. از آنجا که تیمسار حسین فردوست معتقد بود فشارهای ساواک به ازدیاد مخالفان و دشمنان شاه کمک می‌کند، سعی کرد با تحمیل زندی‌پور از این فشارها کاسته و تعدیلی ایجاد کند. زندی‌پور ترمز فشار در کمیته بود و هنگام بازدید وی از اتاق‌های بازجویی و زندان کمیته، مأمورین وسائل و ابزار شکنجه را، حتی المقدور، از دید وی مخفی می‌کردند. ترور او شرایط کمیته را از این نظر حاد کرد و دست بازجویان برای فشار و شکنجه بیش‌تر باز شد.»¹³⁴

قتل سرتیپ زندی‌پور مانعی بزرگ را از سر راه پرویز ثابتی برداشت. از آن پس «کمیته مشترک ضد خرابکاری» در تیول کامل او و دستیارش، رضا عطاری‌پور، قرار گرفت.

«عطاری‌پور حاکم مطلق شد و فشارهای بازجویان و شکنجه‌گران شدیدتر شد... حذف او [زندی‌پور] دست عوامل تندرو ساواک و شهربانی را باز می‌گذاشت. و این چیزی بود که برای پرویز ثابتی و عواملش کاملاً مطلوب و ایده‌آل بود. از طرف دیگر تبلیغات عاطفی رژیم درباره قتل عطوفی، راننده زندی‌پور، موجب شد پرسنل زندان، که اغلب پاسبان و درجه‌دار شهربانی بودند،... در رفتار خود تغییر

132. عزت شاهی، همان مأخذ، صص 203-204.

133. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 644-645.

134. یادداشت‌های خسرو تهرانی، به نقل از: خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ پنجم، 1384، ص 298.

فرا تر از آن، ترور سرتیپ زندگی پور بهانه‌ای شد تا پرویز ثابتی، بدون مجوز قانونی و حکم قضایی، به اقدامی خودسرانه دست زند و برجسته‌ترین زندانیان سیاسی ایران را، که دوران محکومیت خود را می‌گذرانیدند، قتل عام کند.

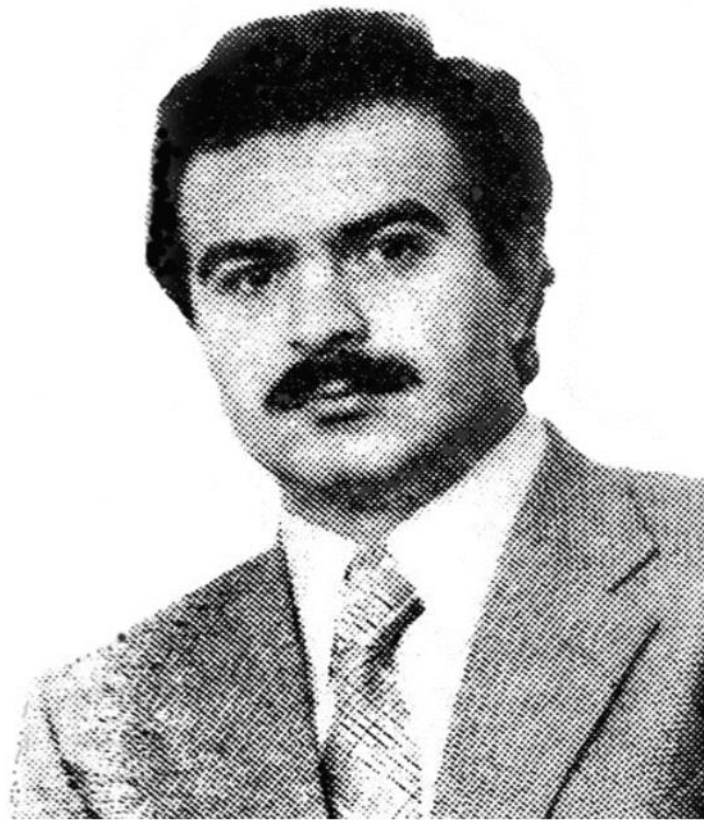
در روز پنجشنبه 28 فروردین 1354/17 آوریل 1975 گروهی به ریاست رضا عطارپور (دکتر حسین زاده)، و با شرکت پرویز فرزاد (دکتر جوان)، محمدحسن ناصری (دکتر عضدی)، ناصر نوذری (رسولی)، حسین شعبانی (حسینی)، بهمن نادری پور (تهرانی)، سرگرد سعدی جلیل اصفهانی (بابک) و سرهنگ وزیری، رئیس زندان اوین، به دستور پرویز ثابتی، نه تن از زندانیان سیاسی را به تپه‌های داخل محوطه زندان اوین بردند. ابتدا، عطارپور طی سخنرانی کوتاهی اعلام کرد: «ما شما را محکوم به اعدام کرده‌ایم» و سپس با مسلسل یوزی آنان را به رگبار بستند. کشته‌شدگان عبارتند از: بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، عباس (مهرداد) سورکی، مشعوف کلانتری، احمد جلیل افشار، محمد چوپان‌زاده، کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل. هفت تن اول اعضای «گروه جزنی» بودند و ذوالانوار و جوان خوشدل اعضای برجسته سازمان مجاهدین خلق.¹³⁶ گویا حمید اشرف، رهبر چریک‌های فدائی خلق، در واکنش به این قتل عام گفت: «این ضربه بزرگی به جنبش بود و اگر عملیات ما باعث آن شده باشد کارمان اشتباه بوده.»¹³⁷

سال پسین، 1355، سالی است فاجعه‌بار برای دو سازمان اصلی چریکی ایران. در این سال دو رهبر نظامی نامدار فدائیان و مجاهدین خلق، حمید اشرف (8 تیر 1355) و بهرام آرام (15 آبان 1355)، به قتل رسیدند و ضربات پیاپی بقایای دو سازمان را به فروپاشی کامل سوق داد. اشرف 30 ساله و آرام 27 ساله بی‌گمان دو نابغه در جنگ چریکی شهری بودند و از این منظر حتی در مقیاس جهانی کم‌مانند. بخش مهمی از آنچه در کارنامه چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق ثبت شده حاصل ابتکار و تکاپو و فرماندهی این دو تن بود.

تقی شهرام تا زمانی که در قدرت بود نام «سازمان مجاهدین خلق» را به کار می‌برد. این اقدام مورد اعتراض و انزجار نیروها و شخصیت‌های مذهبی و اعضای مسلمان زندانی و غیرزندانان سازمان قرار گرفت ولی شهرام اعتنا نکرد. با قتل بهرام آرام، محمد جواد قانندی جایگزین او شد و مرکزیتی دو نفره، مرکب از شهرام و قانندی، سازمان را اداره می‌کرد. ضربات پیاپی، متلاشی شدن سازمان و بحران فکری، که خودکشی برخی اعضا نمود آن بود، حاکمیت شهرام را به شدت متزلزل کرد. او به بهانه «اعزام بخش استراتژیک رهبری به خارج از کشور» در تیر 1356 به خارج رفت و در پاریس ساکن شد.¹³⁸ شهرام در زمان خروج از ایران کلیه اختیارات رهبری را به قانندی تفویض نمود. مدتی بعد، قانندی نیز از ایران خارج شد. با خروج قانندی، کادرهای سازمان به «کودتا» علیه شهرام دست زدند و شورایی 12 نفره زمام سازمان را به دست گرفت. علیرضا سپاسی آشتیانی و حسین روحانی چهره‌های برجسته این شورا بودند. امروزه، از اعضای آن شورا تنها دو تن، با اسامی مستعار «بهرام» و «سلیم»، بر جای مانده‌اند که در خارج از ایران زندگی می‌کنند.¹³⁹

گروه فوق در مهر 1357 با صدور اعلامیه‌ای نام جدید «بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران (م. ل.)» را به کار گرفت.

135. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 645-646.
136. ابوالحسن ضیاء ظریفی، زندگینامه حسن ضیاء ظریفی، تهران: نشر امین دژ، چاپ اول، 1382، صص 159-191؛ سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 1، صص 647-650؛ نادری، همان مأخذ، صص 603-607.
137. نادری، همان مأخذ، ص 606، به نقل از: رفیق حمید اشرف، اعلامیه بزرگداشت سازمان چریک‌های فدائی خلق، 1358، ص 15.
138. در مقاله «تقی شهرام» مندرج در ویکی‌پدیای فارسی محل اقامت شهرام پاریس ذکر شده و در کتاب سه جلدی سازمان مجاهدین خلق لندن.
139. در مقاله «تقی شهرام» مندرج در ویکی‌پدیای فارسی، که ظاهراً توسط فرد مطلعی تکمیل شده، نام و نام مستعار اعضای 12 نفره شورای فوق این‌گونه ذکر شده است: ۱- علیرضا سپاسی آشتیانی (دایی) ۲- حسین احمدی روحانی (سهراب) ۳- مسعود جیگاره‌ای (جلیل) ۴- احمدعلی روحانی (ناصر) ۵- بهجت مهرآبادی (اعظم، همسر احمد علی روحانی) ۶- قاسم عابدینی (کاوه) ۷- مسعود پورکریم (حمید) ۸- محمد کوچک آقا نمازی (اکبر) ۹- شهرام محمدیان باجگیران (جواد) ۱۰- مهدی فیروز کوهی ۱۱- بهرام ۱۲- سلیم. و افزوده شده: «نه نفر اول بعدها توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام شدند. مهدی فیروز کوهی در خارج از کشور بر اثر سرطان درگذشت. دو نفر باقی مانده به تبعید در خارج از کشور زندگی می‌کنند.» «تقی شهرام»، ویکی‌پدیای فارسی، 15 اردیبهشت 1389) بر اساس مقایسه اسامی فوق با اسامی مندرج در کتاب سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام (ج 2، ص 303) تصوّر می‌کنم «بهرام» نام مستعار مظاهر محمودی است.



س از اعضای سازمان

زه در راه آرمان طبقه
 یست شده سازمان و
 بت کرد. در رأس این
 قرار داشتند.¹⁴⁰ این
 و اعدام بسیاری از
 ان افتاد. روحانی در
 را به پایان برد.¹⁴¹
 سازمان را به دست
 کارگر» قرار گرفت. با
 انگلستان، به تأثیر از
 سیستمی افراطی دیگر

«م. ل.» مخفف مارکسیست
 قرار گرفت که مسعود ر
 اندکی بعد، در اواخر
 کارگر»، «نبرد در راه ره
 چهره‌های سرشناس «م
 سازمان برخی اعضای
 سازمان، پس از پیروزی
 رهبران و اعضای آن ان
 حوالی سال 1363 اعد
 محمد جواد قائدی،
 گرفت و پس از خروج
 متلاشی شدن این محف
 دیوید یافه،¹⁴² پدید آور
 در خارج از ایران سازما

تقی شهرام در اواخر عمر

در مقاله «تقی شهرام»، مندرج در «ویکی‌پدیا»، هوادارانش زندگی و فرجام شهرام را چنین بیان کرده‌اند:

«محمدتقی شهرام (۱۳۲۶-۱۳۵۹) یکی از چهره‌های شاخص سازمان مجاهدین خلق ایران و یکی از رهبران شاخه مارکسیست
 لنینیست سازمان پس از انشعاب در سال ۱۳۵۴ بود...
 از اوائل پائیز ۱۳۵۲ محمد تقی شهرام که از دو نفر دیگر [اعضای] کادر مرکزی [بهرام آرام و مجید شریف واقفی] دارای سواد
 تئوریک بیشتری بود، به همراه عده دیگری در پی مطالعاتی وسیع به مارکسیسم می‌گراید. برخلاف ادعای سازمان مجاهدین خلق،
 وی در زندان تغییر ایدئولوژی نداده بود، بلکه در پروسه سال‌های 1352-1354 به مارکسیسم لنینیسم معتقد شد... بهرام آرام که
 در واقع رهبر اول و مغز عملیاتی مجاهدین بود هنوز مارکسیست نشده بود و تفکرات مارکسیستی هنوز در سازمان گسترش نیافته بود.
 تقی شهرام باورهای جدید خود را با دو کادر مرکزی دیگر در میان می‌گذارد. مجید شریف واقفی مخالفت می‌کند اما بهرام آرام معتقد
 به مطالعه و یافتن راه درست است. نویسندگان «بیانیه تغییر مواضع» معتقدند که در ابتدای شروع مبارزه ایدئولوژیک شریف واقفی
 روی موافق نشان می‌دهد اما زمانی که انتقادات خود او را نشانه می‌رود عکس‌العمل نشان داده و مخالفت می‌کند. در زمستان سال
 ۱۳۵۲ بهرام آرام نیز مارکسیست می‌شود. بنا به گفته سازمان مجاهدین، تا پایان زمستان ۱۳۵۲ عمده مرکزیت دو شاخه، غیر از
 شاخه شریف واقفی، مارکسیسم را می‌پذیرند. شریف واقفی نیز در اوائل سال ۵۳ متوجه قضایا شده اما سکوت می‌کند. تقی شهرام در
 سال ۱۳۵۳ با رفیق هم‌زمر خود فاطمه میرزا جعفر علاف ازدواج کرد که حاصل این ازدواج فرزند آن‌ها مرتضی بود. فاطمه میرزا جعفر

140. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، صص 288-289، 301-304.

141. حسین احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، 1384.

142. David Yaffe

اندیشه‌پرداز چپ‌گرای مارکسیسم در بریتانیا و از بنیانگذاران «گروه کمونیست انقلابی». بنگرید به:

<http://www.revolutionarycommunist.org/>

[http://en.wikipedia.org/wiki/Revolutionary_Communist_Group_\(UK\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Revolutionary_Communist_Group_(UK))

<http://www.permanentrevolution.net/entry/1138>

<http://www.marxists.org/subject/economy/authors/yaffed/1972/mtccs/index.htm>

143. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 2، ص 305.

علاف در یک درگیری مسلحانه در خیابان امیریه تهران به همراه جمال شریفزاده شیرازی و مهدی موسوی قمی در ۳۱ فروردین ۱۳۵۵ کشته شد.

اختلاف ایدئولوژیک در سازمان، با وجودی که از سال ۱۳۵۳ اکثریت اعضا مارکسیست شده بودند، متأسفانه رویدادهای تلخ و مرگباری [را] موجب شد که اعدام سازمانی مجید شریف واقعی در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۴ و مجروح شدن شدید و متعاقب آن دستگیری مرتضی صمدیه لباف، که از اعضای مسلمان بودند، از آن نمونه بود...

تقی شهرام به عنوان یکی از متفکرین مارکسیست در جنبش از آن پس موجب تحولات چشمگیری در سطح جنبش شد. وی با انتشار کتاب «بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، که نویسنده عمده مطالب آن بود، در مهر ۱۳۵۴... و دهها مقاله و متون تئوریک و همچنین پیشگام ایجاد یک سازمان یا جبهه متحد مبارزاتی از همه نیروهای انقلابی که در پی آن جریان بحث و گفتگو او به عنوان نماینده سازمان مجاهدین و حمید اشرف از سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران... این گفتگوها پس از مرگ حمید اشرف در تیرماه ۱۳۵۵ با تورج [حیدری] بیگون ادامه یافت...

تقی شهرام چهره بسیار شناخته شده و مهمی برای ساواک بود. وی پس از ضربات شدید ساواک به هر دو سازمان فدائیان و مجاهدین در سال ۱۳۵۵ با تیزهوشی بسیار به تغییر و تحول کلی تشکیلات سازمان دست می‌زند و... در اوایل سال ۱۳۵۶ با همراهی رفیق ناصر (شاکر) از کشور خارج و در فرانسه ساکن می‌گردد و از چنگ سال‌ها تعقیب ساواک می‌رهد. در پاریس دست به تحول در تشکیلات خارج از کشور سازمان می‌زند و موجب فعالیت بسیار آن می‌گردد...

تشکیلات داخل کشور به رهبری علیرضا سیاسی آشتیانی، روحانی، قاسم عابدینی، محمد کوچک آقا نمازی و مهدی فیروزکوهی برای مذاکره با رهبری سازمان در خارج از کشور، تقی شهرام و جواد قائدی، می‌گیرند. در تیر ۱۳۵۷ در پاریس نشست فوق‌العاده‌ای از کادرهای سازمان، متشکل از افراد بالا به همراه مجتبی طالقانی، محمد یزدانیان، منصور روغنی، ناصر (شاکر) تشکیل می‌شود که پس از چند روز بحث و گفتگو رأی به کنار گذاردن تقی شهرام از رهبری به علت انحصارطلبی و اعدام‌های داخلی در سازمان و دلایل دیگر می‌دهند. پس از بازگشت نمایندگان به داخل کشور در همان ماه سازمان دست به تشکیل شورای مسئولین متشکل از ۱۲ نفر می‌زند...

کمی پیش از پیروزی انقلاب تقی شهرام به کمک سازمان به داخل کشور باز می‌گردد. در این زمان او بی‌پروا در جلو دانشگاه تهران و در جلسات بحث و گفتگوهای خیابانی بدون این که خود را معرفی کند شرکت می‌کند. در این مورد اعضای سازمان مرتب خطر شناسایی شدن توسط رژیم شاه و یا مذهبی‌های افراطی را به وی گوشزد می‌کردند، اما وی به کار تبلیغی خود ادامه می‌داد.

چند ماه پس از انقلاب وی متوجه خطری که در کمین وی بود شده و توسط همسرش با سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر برای خروج از کشور تماس می‌گیرد. سازمان پیکار با وجود طرد علنی وی، اما به خاطر اهمیتی که وی برای جنبش کمونیستی داشته و همچنین خطر سوءاستفاده رژیم جمهوری اسلامی از دستگیری وی، توسط روحانی و سیاسی مجدداً به شاکر مأموریت مجددی می‌دهد. اما این عمل دیر هنگام صورت می‌گیرد و با سهل‌انگاری که تقی شهرام در حضور علنی در خیابان دارد وی در شامگاه روز دوشنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۵۸ در خیابان کارگر توسط یکی از اعضای سابق مجاهدین شناسایی شده و با دادوفریاد موجب دستگیری وی توسط کمیته ۸ تهران می‌گردد...

تقی شهرام پس از تحمل یک سال زندان به اعدام محکوم شد. تقی شهرام با به رسمیت نشناختن دادگاه، به غیر از جلسه اول، در دادگاه حاضر نشد. سازمان مجاهدین در مورد این محاکمه هیچ موضعی نگرفت. سازمان پیکار، گروه‌های نبرد و آرمان و عده‌ای از فعالین منفرد چپ کمیته دفاع از تقی شهرام را تشکیل دادند و محاکمه وی را حمله علیه نیروهای چپ نامیدند. هادی اسماعیل زاده وکیل تقی شهرام بود که دادگاه به بهانه مسلط نبودنش به قوانین اسلامی صلاحیت وی را برای وکالت نپذیرفت. تقی شهرام پس از چهار روز محاکمه در دادگاهی به ریاست عبدالمجید معادیخواه، که خود زمانی از طرفداران سازمان مجاهدین بود، در بامداد ۲ مرداد ۱۳۵۹ تیرباران شد.

سازمان پیکار، که در واقع میراث سیاسی شهرام محسوب می‌شود، پس از اعدام وی در شماره ۶۵ نشریه خود نوشت: شهرام به تعبیر یک ضرب‌المثل معروف همچون اسب تیزتکی است که گاه پایش می‌لغزد، لغزشی که با توجه به معیار خود ممکن است آثار نامطلوب و دردناکی هم به جا بگذارد، و گذاشت، اما این لغزش‌ها نباید ارزیابی همه جانبه ما را تحت تأثیر قرار دهد...¹⁴⁴

این داوری درباره شخصیت و کارنامه تقی شهرام از سوی دوستان اوست. من «کودتای سرخ» تقی شهرام را تنها قابل مقایسه

144. متن فوق تلخیصی است از مقاله «تقی شهرام» در ویکی‌پدیای فارسی، مورخ 15 اردیبهشت 1389.

با «کودتای سرخ» احسان‌الله خان دوستدار می‌دانم، کودتایی که با هدایت سرویس اطلاعاتی بریتانیا انجام گرفت و به نابودی «نهیضت جنگل» انجامید، و قطعاً با پیامدهایی مهیبت‌تر از آن. تا پیش از انتشار رساله «جستارهایی از تاریخ بهائی‌گری در ایران»¹⁴⁵ فراوان بودند کسانی که احسان‌الله خان را انقلابی صادق ولی تندرو می‌دانستند. در تاریخنگاری ایران پیوند احسان‌الله خان با سرویس اطلاعاتی بریتانیا به کلی مسکوت مانده بود و هیچ مورخی نمی‌دانست یا اگر می‌دانست به عمد نمی‌گفت که احسان‌الله خان عضو فرقه بهائی و در این زمینه متعصب بوده است؛ همان‌گونه که هیچ مورخی به نقش سرویس اطلاعاتی بریتانیا در حوادثی که «کمیتة مجازات» آفرید و پیوند سه گرداننده نامدار این کمیته، ابوالفتح‌زاده و منشی‌زاده و مشکات‌الممالک، با فرقه بهائی و سازمان ماسونی «بیداری ایران» اشاره نمی‌کرد.

مسعود رجوی

«کودتای سرخ» تقی شہرام سرآغاز دورانی است سیاه در رفتار جریان‌های سیاسی ایران. در نوشتار رسمی مجاهدین خلق از این «کودتا» با عنوان غلبه «اپورتونیست‌های چپ نما» بر سازمان یاد می‌شود. سخنی از «مشکوک» بودن ماجرای تقی شہرام، حتی به‌عنوان یک احتمال، در میان نیست. چرا؟

من منکر مبانی معرفتی گروهش بخش مهمی از مجاهدین خلق به مارکسیسم نیستم. بسیار بعید است که یک فرد، هر چند به عنوان رهبر و هر قدر توانمند از نظر فکری و جاذبه شخصیتی، بتواند در فرایندی چند ماهه گروهی کثیر از پیروان باورمند و جان بر کف در راه یک دین یا ایدئولوژی را علیه آن برانگیزاند. تقی شہرام اندیشمند نبود و دانش وی از مارکسیسم و اسلام را می‌توان در بهترین ارزیابی «متوسط» دانست. کاریزمایی نیز نداشت. پیش‌تر سخن بہرام آرام را درباره شہرام، به‌نقل از لطف‌الله میثمی، نقل کردم. بہرام آرام از سر استیصال تقی شہرام را وارد مرکزیت کرد و در اداره سازمان با خود شریک نمود. با قتل رضا رضایی، نیروی فکری-سیاسی دیگری وجود نداشت. فرار شہرام از زندان و اعتماد رضا رضایی به این داستان نیز بر بہرام آرام تأثیر فراوان داشت. در واقع، این بنیان‌های فکری سازمان مجاهدین خلق بود که ابتدا شہرام را به ماتریالیسم و مارکسیسم سوق داد و سپس وی این تجربه شخصی را به ابزاری برای استیلای مارکسیسم، طبق تأویل پوپولیستی و مبتدل او، بر بخش مهمی از سازمان بدل کرد. کسانی چون بہمن بازرگانی، حسین روحانی، تراب حق‌شناس، علیرضا زمردیان و بسیاری دیگر از اعضای مرکزیت یا کادرهای برجسته سازمان، که در زندان یا خارج از ایران به سر می‌بردند، از تقی شہرام متأثر نبودند و از نظر دانش و آگاهی و پیشینه و تجربه سیاسی بر او برتری داشتند. ولی آنان نیز این فرایند را پیمودند و به مارکسیسم رسیدند. علاوه بر آن، تأثیر ژرف «مارکسیسم عامیانه» (وولگار)،¹⁴⁶ که در اندیشه بنیانگذاران سازمان به روشنی قابل رؤیت است، در بقایای سازمان مجاهدین، به رهبری مسعود رجوی، تداوم یافت و حتی بر واژگان آنان به شدت غالب بود. در سال 1365 در مقاله‌ای با عنوان «مارکسیسم و اندیشه‌های معاصر اجتماعی در ایران» درباره تأثیر مارکسیسم بر تفکر سیاسی جدید ایران سخن گفته‌ام.¹⁴⁷ در آن مقاله «سه گرایش در برخورد به اندیشه اجتماعی مارکسیستی» را متمایز کردم. نخستین گرایش، تأثیرپذیری از مارکسیسم است به شکل اثباتی یعنی تمایل و تعلق به آن.

«گرایش نخست... در برابر مفاهیم اجتماعی مارکسیسم... تمکین کرده، بر این باور شدند که مسائل اجتماعی از مسائل فلسفی جداست. لذا، با نفی الحاد مارکسیستی تمامی و یا اکثر اندیشه‌های اجتماعی مارکسیسم را پذیرا شدند. آنان در واقع پیوستگی مکتبی مارکسیسم را نادیده گرفتند و نوعی ایدئولوژی را پذیرفتند که تنها تفاوت آن با مارکسیسم قرار دادن واژه خدا به جای ماده بود... بارزترین نمونه این تأثیرپذیری را در بینش سازمان مجاهدین خلق می‌یابیم. از دیدگاه این گروه، مارکسیسم علم اجتماع و علم مبارزه و انقلاب اجتماعی است. مارکسیسم با کشف قوانین عینی حیات و تکامل جامعه بشری همان کاری را کرد که علمای طبیعی در عرصه شناخت طبیعت کردند... این در واقع پذیرش ادعای مارکسیسم است که خود را علم قوانین رشد و تکامل جامعه بشری می‌خواند. از

145. بنگرید به: عبدالله شہبازی، «جستارهایی از تاریخ بهائی‌گری در ایران»، قسمت سوم: سرویس اطلاعاتی بریتانیا و نہیضت جنگل.

<http://www.shahbazi.org/pages/bahaim3.htm>

146. Vulgar Marxism

147. عبدالله شہبازی، «مارکسیسم و اندیشه‌های معاصر اجتماعی در ایران»، کیهان سال 1366-1365، دوره جدید، شماره دوم، جلد دوم، بخش «فرهنگ و اندیشه»، صص 23-42.

دیدگاه مارکسیسم، مارکس و انگلس چیزی را ابداع و اختراع نکردند بلکه قوانین عینی موجود و جاری در وجود اجتماعی را کشف و بیان داشتند... دامنه مارکسیسم‌گرایی این گروه در چارچوب اندیشه اجتماعی محصور نماند و به عرصه فلسفی تسری یافت و به تعبیر ماتریالیستی از مفاهیمی چون خلقت و معاد انجامید.»¹⁴⁸

هدف از مقاله فوق بررسی اندیشه کارل پوپر و بازتاب‌های آن در ایران، به‌ویژه از طریق دکتر عبدالکریم سروش، بود که آن را «تأثیرپذیری مارکسیسم ستیزانه از مارکسیسم» خواندم؛ یعنی تفکری که تماماً بر بنیان مقابله با مارکسیسم بنا شده و به‌رغم ادعای نفی مارکسیسم به نوعی متأثر از مارکسیسم است و در زیر سایه‌های آن می‌زید. سوّمین گرایش را «نقادی اصالت‌جویانه» خواندم که در تفکر علامه طباطبایی و آیت‌الله مرتضی مطهری تبیین شده. علاوه بر مقاله فوق، رساله‌ای نیز فراهم آورده‌ام با عنوان «مارکسیسم و اندیشه سیاسی بنیانگذاران مجاهدین خلق» که تاکنون منتشر نشده. اینک لازم می‌بینم این رساله را، پس از بازبینی و ویرایش، در وبگاه منتشر کنم.

با اوج‌گیری انقلاب در سال 1357 و آزادی تدریجی زندانیان سیاسی، مجاهدین خلق نیز آزاد شدند. گروهی از اینان در زندان مارکسیست شده و به راه خود رفتند. برخی، مانند بهمن بازگانی، فعالیت سیاسی را به‌کلی ترک کردند و برخی، مانند علیرضا زمریدیان و حسین قاضی و مهدی برادران خسروشاهی،¹⁴⁹ به سازمان‌های مارکسیستی، بیش‌تر به «راه کارگر»، پیوستند. گروهی به رهبری مسعود رجوی خود را وارث «بنیانگذاران» نامیدند، سازمان مجاهدین خلق را، طبق همان مبانی اولیه، بازسازی کردند و ماجرای را آغاز کردند که فرجام آن را می‌دانیم.

اگر تقی شهرام بر بنیان تفکر «مجاهدین اولیه» نخستین «انقلاب ایدئولوژیک» را در سازمان پدید آورد، مسعود رجوی این فرایند را به‌گونه دیگر طی کرد و بقایای مجاهدین را، بر شالوده‌های همان تفکر، به فرقه‌ای متصلب بدل نمود. در این فرایند، «سازمان» به «فرقه» بدل شد با تمامی مختصاتی که از «فرقه» می‌شناسیم. بدینسان، او دوّمین «انقلاب ایدئولوژیک» را در سازمان هدایت کرد. رجوی، چون شهرام، در بهترین ارزیابی دانشی متوسط داشت، و کاریزمای چندان نیز نداشت. این «ایدئولوژی» سازمان بود که بستر را برای تبدیل رجوی به رهبر کاریزماتیک یک فرقه فراهم آورد و افرادی نه چندان جوان و دارای پیشینه و تجربه سیاسی، چون منصور بازرگان،¹⁵⁰ را به «مرید» و تابع مطلق و کور رجوی بدل نمود.

مسعود رجوی در زمستان 1357، اندکی پس از آزادی از زندان و بازسازی سازمان مجاهدین خلق، متنی در دانشگاه تهران قرائت کرد. این متن حاصل جمع‌بندی او و دوستانش در زندان، از سال 1355، درباره تحولات درونی سازمان و سیطره تقی شهرام بر آن و ماجرای «تغییر ایدئولوژی» بود. این متن در سال 1358، با اضافاتی، با نام «آموزش و تشریح اطلاعیه تبیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ‌نما» منتشر شد. از این جزوه چاپ‌های متعدد، با اسامی مختلف، انتشار یافته است. جمع‌بندی فوق سرشار از واژگان و تحلیل‌های به‌غایت عامیانه شبه مارکسیستی است. برای مثال از «توحید» چنین تعریفی ارائه شده:

«تفاوت توحید ما را با توحید خرده بورژوازی در عمل اجتماعی است که می‌توان پیدا نمود چون خرده بورژوازی ماهیت دوگانه دارد: خرده بورژوازی چپ، خرده بورژوازی راست. خرده بورژوازی تا حدودی می‌تواند به عنوان یک عنصر مترقی (چپ) در پیکارهای توحیدی از خود گذشت و فداکاری نشان دهد ولی در نهایت امر، که مبارزه رو به سختی می‌نهد و منافعش در خطر می‌افتد، ماهیت دوّم خود را نشان می‌دهد (خرده بورژوازی راست) و سدّ راه انقلاب می‌شود. برای بهتر روشن شدن مطالب به خطبه 159 جلد سوّم نهج‌البلاغه فیض الاسلام مراجعه شود.»

148. شهبازی، همان مأخذ، صص 28، 40.

149. با این سه در سال‌های 1352-1353 در زندان عادل‌آباد شیراز هم سلول و دوست بودم. در آن زمان هر سه، به‌ویژه زمریدیان، متدین بودند. پس از آزادی، با خانم منیره برادران خسروشاهی، خواهر مهدی، در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران آشنا شدم. یک بار، او را برای ملاقات با برادرش به شیراز بردم. حسین قاضی را در سال 1362 تصادفاً در خیابان میرداماد تهران دیدم. از پیکانی پیاده شد کنار تلفن عمومی و تلفن کرد. در پیکان دو سه نفر نشسته بودند. زمان درگیری‌های مسلحانه بود. یکدیگر را شناختم. من آشنایی نداشتم. او نیز. بعداً شنیدم عضو دفتر سیاسی سازمان راه کارگر بوده و در 3 آبان 1363 اعدام شده.

150. منصور بازرگان را از سال‌های 1352-1353 در زندان عادل‌آباد شیراز می‌شناختم. در سلولی بودم که بازرگان و عباس داوری و حسین قاضی بودند. رابطه صمیمانه داشتیم. بعد به سلولی منتقل شدم که علی محمد تشید بود. با او نیز دوست و صمیمی بودم. بازرگان و داوری و تشید تا به امروز با رجوی‌اند.

رجوی در جمع‌بندی خود جریان تقی شهرام را «اپورتونیستی، دگماتیستی [دگماتیک] و سکتاریستی» می‌خواند و می‌کوشد آن را تبیین کند. رجوی علت «کودتای سرخ» شهرام را تنها در حوزه اندیشه و نظر می‌بیند؛ یعنی تحولی صرفاً فکری که از کژاندیشی و خصال بد شهرام برخاسته است.

«ما، همراه با اشکالات دیگر، علت‌های زیر را در به‌وجود آمدن این جریان مؤثر می‌دانیم: یک، فاصله 120 ساله تئوری و عمل. دو، تکمیل نشدن کار ایدئولوژی. سه، ناقص آموزش دادن تعلیمات مجاهدین. چهار، عملی نشدن وعده‌های سال 1344. پنج، رشد کمی و پائین آمدن کیفیت. شش، ترک تحقیقات و تعلیمات. هفت، ضربه سال 50 و پیامدهای آن. هشت، عمل‌زدگی. نه، ضربه اپورتونیستی. ده، خودکم‌بینی و گرایش به مارکسیسم.»

و می‌افزاید:

«علت اصلی فاصله 120 ساله بین تئوری و عمل ما و مارکسیسم است. مارکسیست‌ها 120 سال جلوتر از ما مبارزات خود را شروع کرده‌اند و این عناصر ما را به طرف آن‌ها سوق می‌داد. ما می‌بایست با نیرویی مقابله می‌کردیم که 120 سال جلوتر از ما بودند.»

در تحلیل مسعود رجوی از طریق به کار بردن تعابیر عامیانه و حتی سخیف درباره «شخصیت بد» تقی شهرام، که تنها برای اقناع افراد کم‌دانش و کم‌تجربه کارآمد است، مانند به کار بردن تعبیر «تقی قمپز»، خلاء بزرگی که مورد تأکید است پنهان شده:

«تقی شهرام که بود و چگونه شخصیتی داشت؟ وی از افراد عضو سازمان مجاهدین بود که قبل از 50 عضوگیری شده بود. این فرد دارای یک سری ضعف‌های خصلتی بود از جمله سفسطه‌گر، حراف، چپ‌نما، قالتاق و... در سال 50 به همراه سازمان دستگیر می‌شود. سازمان به این خیال بود که خصلت‌های او در جریان عمل از بین برود منتها ضربه 50 این امکان را به سازمان نداد. در زندان قصر به دلیل دارا بودن همین خصلت‌ها و همچنین ریاست‌طلبی‌اش از جمع بایکوت می‌شود تا این‌که آمده و از خود انتقاد می‌کند و مجدداً او را به جمع راه می‌دهند. در زندان به خاطر چپ‌نمایی‌هایش او را «تقی قمپز» می‌نامیدند. در زندان قصر، به دلیل چپ‌روی‌هایش با پلیس، او را به زندان ساری تبعید کردند که تا آن موقع زندانی سیاسی به خود ندیده بود. احمدیان، که رئیس زندان بود، از او استقبال می‌کند. تقی شهرام، که فردی زرنگ و قالتاق بود، با این افسر روابط دوستانه برقرار می‌نماید. از افسر نامبرده می‌خواهد که از بیرون برایش کتاب و جزوات مارکسیستی تهیه کند. بعد از مدت‌ها که در آنجا مطالعه می‌کند تغییر ایدئولوژی می‌دهد اما از آنجا که احمدیان آدم لوطی و نسبت به مسائل مذهبی متعصب بود جلو او خود را مذهبی نشان می‌دهد و چنان‌که گفتیم در اردیبهشت 52 از زندان ساری فرار و خود را به عنوان یک فرد مذهبی به سازمان مجاهدین خلق معرفی می‌کند. همین زمان رضا رضایی به سازمان هشدار می‌دهد که مواظب این فرد باشند ولی خود یک ماه پس از ورود تقی شهرام شهید می‌شود و تقی شهرام که از زندان فرار کرده و بدین ترتیب وجهه‌ای برای خود کسب نموده است، و همچنین از افرادی است که قبل از 50 عضوگیری شده و تیپ نظامی خوبی می‌باشد، این عوامل همه دست به دست هم داده او را جزء کادرهای رهبری سازمان می‌کنند...»

در جزوات فوق علاوه بر «جریان اپورتونیست چپ‌نما»، «جریان ارتجاعی» در سازمان نیز، لطف‌الله میثمی و همفکرانش، مورد حمله قرار گرفته. نکته اینجاست که «جریان ارتجاعی» به «همکاری با پلیس» متهم شده ولی سخنی از «همکاری تقی شهرام با پلیس» در میان نیست:

«به همراه این جریان، یک جریان دیگر ارتجاعی نیز به‌وجود آمد که با این جریان نیز مبارزه می‌کنیم. از خصوصیات این جریان این است: ضد مارکسیست، ضد مبارزه مسلحانه، ضد هرگونه مبارزه، همکاری با پلیس، استفاده از امکانات پلیسی. استفاده از امکانات پلیسی به این صورت بود که عناصر وابسته به جریان راست ارتجاعی را، که در بندهای مختلف بودند، امکان ملاقات می‌داد و حتی آن‌ها را به بهانه‌های جداگانه از بندهای مختلف صدا می‌کردند و بعد یکی از اتاق‌ها را در اختیارشان، برای مشورت و اطلاع از کارها، می‌گذاشتند...»

لطف‌الله میثمی نیز شرحی از کردار مسعود رجوی در زندان به دست داده است مانند ماجرای مارکسیست شدن بهمن بازرگانی. بهمن بازرگانی و مسعود رجوی تنها بازماندگان مرکزیت سازمان پیش از ضربه شهریور 1350 بودند. بازرگانی پیش از دستگیری

«بهمن بازگانی مشکلات عقیدتی‌اش را با مسعود و موسی خیابانی و چند نفر دیگر در میان گذاشته بود. او گفته بود: من دیگر از نظر فلسفی مسلمان نیستم و نمی‌توانم نماز بخوانم. تظاهر به نماز هم نفاق است. مسعود رجوی به او گفته بود که تو فعلاً نماز بخوان، ولی تا سه سال اعلام نکن که مارکسیست شده‌ای. جالب این که بهمین را مجبور کرده بودند که پیش‌نماز هم بایستد... به‌طور کلی یک جناح چپ در سازمان به‌وجود آمده و بهمین بازگانی را پشتوانه خود قرار داده بود. این جناح رشد می‌کرد و بسیاری از بچه‌ها هم از این مسئله خبر نداشتند.»¹⁵²

می‌شمی می‌افزاید:

«بهار سال 1355 یک روز در حالی که در محوطه زندان قدم می‌زدیم به پرویز [یعقوبی] گفتم که باید مسعود [رجوی] را محاکمه کرد چون اگر او در جمع هفتاد نفره زندان قصر ماجرای نماز نخواندن بهمین [بازگانی] را به بچه‌ها می‌گفت و او را مجبور به نماز خواندن نمی‌کرد، ما مجبور می‌شدیم روی مسائل کار کنیم و راه‌حلهایی پیدا نمائیم... خیلی از بچه‌های فداکار، مانند پرویز یعقوبی، دکتر میلانی، مهندس فیروزیان و... بهیچوجه از ماجرا خبر نداشتند. پرویز در زندان قصر نظر مرا در مورد مسعود تأیید می‌کرد و می‌گفت مسعود باید محاکمه شود. ولی قوتی به زندان اوین رفت. آن چنان به او انگ و برچسب زدند که دیگر نتوانست در برابر مسعود مقاومت کند.»¹⁵³

رجوی اگر چه مانند بهمین بازگانی مارکسیست نشد، ولی تفکرش آمیزه‌ای سطحی از مارکسیسم و اسلام بود؛ از همان نوع که گفتم. برای مثال، می‌توان به جزوه «دینامیسم قرآن» اشاره کرد که در زندان نگاشت و به بحث درباره آیات محکم و متشابه در قرآن کریم پرداخت. در این جزوه، رجوی به تأویلی کودکانه از روش‌شناسی مارکسیستی و ماتریالیسم تاریخی دست زده و آن را بر قرآن کریم انطباق داده بود:

[رجوی در این جزوه،] «آیات محکم را زیربنا و آیات متشابه را روبنا دانسته بود. و طبیعتاً روبنا باید تابع زیربنا باشد. در تحلیل رجوی، ارتباط متشابه و محکم و تبعیت اولی از دیگری جالب بود. اما این که آیات محکم، زیربنا (روابط اقتصادی و تولید) و آیات متشابه روبنا قلمداد شوند، الهام گرفته از پنج دوره ماتریالیسم تاریخی بود. البته در آن زمان پنج دوره ماتریالیسم تاریخی کاملاً در ذهن و اندیشه ما جا افتاده بود و جامعه بی‌طبقه توحیدی هم آرمان ما بود. فقط می‌گفتم در این پنج دوره تاریخ انسان اصالت دارد و نه ابزار و بین نیروهای مولده انسان در درجه اول و بعد روابط تولید و بعد ابزار قرار دارد.»¹⁵⁴

به راستی، چرا مسعود رجوی، حتی ذره‌ای، به سلامت سیاسی تقی شاهرام و اصالت داستان فرار او شک نمی‌کند و مفهومی به‌نام «نفوذ» و پدیده‌ای به‌نام «عملیات فریب»¹⁵⁵، را، حتی به عنوان فرضیه و احتمال، عنوان نمی‌کند؟ آیا با توجه به کارنامه عجیب

151. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 3، ص 100.

152. می‌شمی، همان مأخذ، ج 2، ص 198.

153. می‌شمی، همان مأخذ، ج 2، ص 199.

154. می‌شمی، همان مأخذ، ج 2، ص 201.

155. در تاریخ اطلاعاتی سده بیستم، یکی از مشهورترین این گونه اقدامات «عملیات تراست» است که گ. پ. او (سازمان اطلاعاتی شوروی) در سال 1922 علیه مخالفان انقلاب بلشویکی مستقر در لهستان طراحی کرد. این افراد در لهستان سازمانی به‌نام «تراست» ایجاد کرده بودند. رهبر سازمان تراست بوریس ساوینکوف بود. ساوینکوف پیشینه انقلابی مفصل داشت و به عنوان عضو جناح چپ اس. ار. ها (حزب سوسیالیست انقلابی روسیه) در ترور پلوهه، وزیر کشور حکومت تزاری، و عملیات دیگر شرکت کرده بود. ساوینکوف، پس از ملاقات با وینستون چرچیل، و با حمایت اینتلیجنس سرویس بریتانیا، سازمانی پدید آورد که حدود 30 هزار مهاجر روس عضو آن بودند. گ. پ. او. در سطوح عالی سازمان تراست نفوذ کرد و به کمک عوامل خود ساوینکوف را به ادامه مبارزه از درون خاک روسیه ترغیب نمود. ساوینکوف پذیرفت ولی پس از ورود به روسیه دستگیر شد. او در 27 اوت 1922 در دادگاه به جرائم خود اعتراف کرد و از رژیم بلشویکی تقاضای عفو نمود. ساوینکوف به 10 سال زندان محکوم شد ولی در زندان، ظاهراً خودکشی کرد. در ادامه «عملیات تراست»، سیدنی رایلی (زیگموند رُزنبلوم)، جاسوس نامدار سرویس اطلاعاتی بریتانیا، نیز به روسیه آمد و دستگیر و در نوامبر 1925 تیرباران شد.

سیاسی مسعود رجوی در سی ساله اخیر می‌توان خود او را نیز یکی از «آن ده نفر» دانست؟ این پرسشی است که سال‌ها ذهن مرا به خود مشغول کرده، درباره آن با دوستان و افراد مطلع بارها بحث کرده‌ام و اینک می‌کوشم برای آن پاسخی بیابم. یکی از زندانیان سیاسی قدیمی، که سال‌ها با رجوی هم بند بوده، به من چنین گفت:

«در سازمان بهمن بازگانی مسئول رجوی بود. بازگانی بعداً چپ شد ولی عضو هیچ گروهی نشد و الان مدیر یکی از شرکت‌های بزرگ خصوصی است. بهمن بازگانی رهبر مجاهدین در زندان بود. پس از چپ شدن بازگانی و گروهی از مجاهدین در زندان، رجوی به‌طرز مشکوکی برکشیده شد و رهبری جریان به اصطلاح مذهبی مجاهدین را به دست گرفت. اگر بازگانی و سایر افراد برجسته مجاهدین چپ نمی‌شدند، او برکشیده نمی‌شد و رهبری را به دست نمی‌گرفت.

مسعود رجوی در زندان بسیار مشکوک بود. به نسلی تعلق دارد مثل سیروس نهاروندی و دیگران که جاسوس شدند. خیلی از زندانیان سیاسی به او به چشم مشکوک نگاه می‌کردند. از امکانات زیادی در کمیته مشترک ضد خرابکاری برخوردار بود. در آن فضای رعب‌انگیز، که ما را با چشم بسته در اتموبیل‌های ساواک به‌طور دسته‌جمعی به اوین می‌بردند و همه نگران و ترسان، تنها کسی که به راحتی در حضور مأمورین ساواک با سایر زندانیان بدون واژه صحبت می‌کرد و از وابستگی‌های سازمانی و جرم‌شان می‌پرسید مسعود رجوی بود.¹⁵⁶

کمونیستهایی مانند بیژن جزنی به این خاطر اعدام شد که حاضر به همکاری با ساواک نشدند. مسعود بطحایی حاضر به همکاری با ساواک شد و پس از انقلاب نزد فدائیان اعتراف کرد. احتمالاً مسعود رجوی حاضر به همکاری شد.»

او می‌افزاید:

«بعد از انقلاب، مجاهدین خلق مقر اصلی خود را در ساختمان بنیاد پهلوی، پائین‌تر از میدان ولی عصر، قرار دادند که چسبیده به دیوار سفارت عراق بود به نحوی که به سادگی می‌شد تردد کرد. در آن فضا کسی تصوّر نمی‌کرد که ممکن است از همان زمان ارتباطات خاصی میان حکومت صدام و مسعود رجوی موجود باشد.»¹⁵⁷

یکی از مطلعین سیاسی دوران پهلوی به من گفت:

«سرتیپ محرری از بستگان ما بود. او در زمان شاه رئیس زندان قصر شد. قبل از شروع به کار، ثابتی به او گفت: یک زندانی است به‌نام مسعود رجوی، هوای او را داشته باش به نحوی که سایر زندانیان متوجه نشوند. او کنجکاو شد و در روزهای اول تصدی دستور داد به بهانه‌ای رجوی را به اتاقش بیاورند. می‌گفت: جوانی ریزه بود و هیچ چیز خاصی در او ندیدم. تعجب کردم که چرا برای ساواک این همه اهمیت دارد.»¹⁵⁸

156. حسین فدائی، که در سال 1356 دستگیر شد، نیز درباره رفتار مشکوک مسعود رجوی و خروج او به بهانه بیماری از زندان و نزدن چشم‌بند سخن گفته است. بنگرید به: گفتگوی حسین فدائی با وبگاه الف، 22 بهمن 1387، قسمت دوم.

<http://alef.ir/content/view/40768/>

157. گفتگو با یکی از زندانیان سیاسی دوران پهلوی، 7 تیر 1386.

158. گفتگو با یکی از مطلعین سیاسی دوران پهلوی، شنبه 10 آبان 1382 / اوّل نوامبر 2003.

سرهنک دوم محرری در سال 1350 رئیس ندامتگاه مرکزی (زندان قصر) شد. تا پیروزی انقلاب اسلامی در این سمت بود و به درجه سرتیپی رسید. به‌نوشته جواد منصوری، در 21 بهمن 1357 سرتیپ محرری هژبر یزدانی را، که در آن زمان در زندان قصر بازداشت بود، فراری داد و هر دو به کاستاریکا گریختند. (خاطرات جواد منصوری، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1376، صص 158-159)

سرتیپ محرری را دیده‌ام. سال 1354 در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران پذیرفته شدم و به تهران آمدم. از شروع ترم اوّل، تا زمانی که در کوی دانشگاه (خیابان امیرآباد شمالی) خوابگاه در اختیارم قرار گرفت، در خانه مرحوم محمد خان ضرغامی ساکن بودم. محمد خان به‌تازگی، با وساطت امیر اسدالله علم، از زندان آزاد شده ولی در تهران تبعید بود. خانه دکتر شهاب، رئیس پیشین بیمارستان نمازی، را در خیابان ظفر ماهیانه هفت هزار تومان اجاره کرده بود. این پول در آن زمان مبلغ قابل توجهی به‌شمار می‌رفت. محمد خان دوست صمیمی پدرم بود و مرا مانند فرزند خود می‌دانست. سرتیپ محرری از کسانی بود که برای تبریک آزادی محمد خان به دیدنش آمد.

پدر و مادر مسعود رجوی، حسین رجوی و راضیه جلالیان، اهل مشهد بودند. حسین رجوی کارمند اداره ثبت اسناد و املاک بود و به عنوان رئیس ثبت در شهرهای مختلف خدمت کرد. از اوایل دهه 1330 در شهر مشهد ماندگار شد و به اداره دفتر اسناد رسمی خود پرداخت. او پنج پسر داشت. پسران بزرگ‌تر از مسعود، کاظم (متولد 1312) و صالح (متولد 1314) و هوشنگ (متولد 1319) و احمد رجوی، تحصیلات عالی خود را در پاریس به پایان بردند. مسعود رجوی (متولد 1327) تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دانش بزرگ نیا در مشهد به پایان برد، در سال 1345 وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد و در سال 1350 مدرک لیسانس حقوق سیاسی دریافت کرد.¹⁵⁹

رجوی در سال‌های پایانی دبیرستان عضو انجمن مبارزه با بهائیت (حجتیه) بود و با حسین احمدی روحانی، دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج، ارتباط داشت. حسین روحانی مشهدی و پدرش معمم و واعظ (منبری) بود. محسن نجات‌حسینی در تابستان 1344 سفر به مشهد رجوی هفده ساله را این‌گونه می‌بیند:

«هنگام غروب، وقتی می‌خواستیم از روحانی خداحافظی کنیم، وی گفت به یک جلسه مذهبی می‌رود که با شرکت چند دانش‌آموز برگزار خواهد شد. به من نیز پیشنهاد کرد که در صورت تمایل او را همراهی کنم. وقتی به محل جلسه رسیدیم، جوان دانش‌آموزی که کت و شلوار مرتب و کراواتی هماهنگ با آن پوشیده بود، در محل ورودی خانه به ما خوشامد گفت. پس از ورود به یکی از اتاق‌های خانه با چای از ما پذیرایی شد. طی نیم ساعت تعدادی جوان دیگر نیز به جمع ما پیوستند و آن‌گاه جلسه کار خود را آغاز کرد. میزبان و سخنران این گردهمایی مسعود رجوی بود. وی سخنرانی دلچسپی درباره شخصیت و مقام حضرت علی (ع) ایراد کرد.»¹⁶⁰

مسعود رجوی در سال 1346 توسط حسین روحانی به عضویت سازمان در آمد و در «گروه سیاسی» سازمان، تحت مسئولیت بهمن بازرگانی، به فعالیت پرداخت. در سال 1349 عضو مرکزیت سازمان شد. او در این زمان جوان‌ترین عضو مرکزیت به‌شمار می‌رفت. او در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر به اعدام محکوم شد ولی اندکی بعد مورد عفو قرار گرفت و حکم وی به حبس ابد کاهش یافت.¹⁶¹

اسناد نشان می‌دهد که کاظم رجوی، فرزند ارشد خانواده، از فروردین 1349 با نام مستعار «میرزا» منبع ساواک بود. در 25 آبان 1350 رئیس بخش 315 ساواک در نامه‌ای با طبقه‌بندی «سری» درخواست زیر را برای مقامات مافوق ارسال کرد:

«موضوع: منبع میرزا»

منظور: کسب دستور در مورد تقاضای نمایندگی ساواک در کشور سوئیس پیرامون کمک به برادر منبع فوق که تحت پیگرد می‌باشد.

خلاصه پیشینه: منبع مذکور از فروردین ماه سال 1349 با مقرری ماهیانه یک‌هزار فرانک سوئیس در هدف انجمن‌های اسلامی دانشجویی و همچنین کنفدراسیون دانشجویان ایرانی توسط نمایندگی استخدام و از آن تاریخ منبع موصوف تلاش‌های زیادی در اهداف مورد نظر به عمل آورده است.

اینک طبق اعلام نمایندگی برادر این منبع به‌نام مسعود رجوی یکی از افراد وابسته به یک گروه چریکی است که اخیراً توسط بخش 312 دستگیر و هم‌اکنون به اتفاق سایر اعضای گروه در بازداشت به سر می‌برد و خواهان کمک به برادر وی جهت تخفیف در مجازات می‌باشد.

با توجه به این‌که در پرونده محصول منبع مزبور مشخص گردید فعالیت‌های این شخص در اهداف مورد ذکر ارزشمند و قابل بهره‌برداری بوده به‌ویژه با انتشار خبر بازداشت مسعود رجوی نفوذ و دسترسی او در زمینه کسب اطلاعات از اهداف مورد نظر بیش‌تر گردیده، از طرفی ادامه همکاری مشارالیه ثمربخش است در صورت تصویب از طریق بخش 312 اقدامات در زمینه کمک به مسعود رجوی به عمل آید. منوط به رأی عالی است.»

بخش 315 ساواک، که نامه فوق را ارسال نمود، مسئول امور ایرانیان و دانشجویان مقیم خارج بود و بخش 312 مسئول

159. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 3، صص 97-98.

160. نجات‌حسینی، همان مأخذ، ص 38.

161. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 3، ص 100.

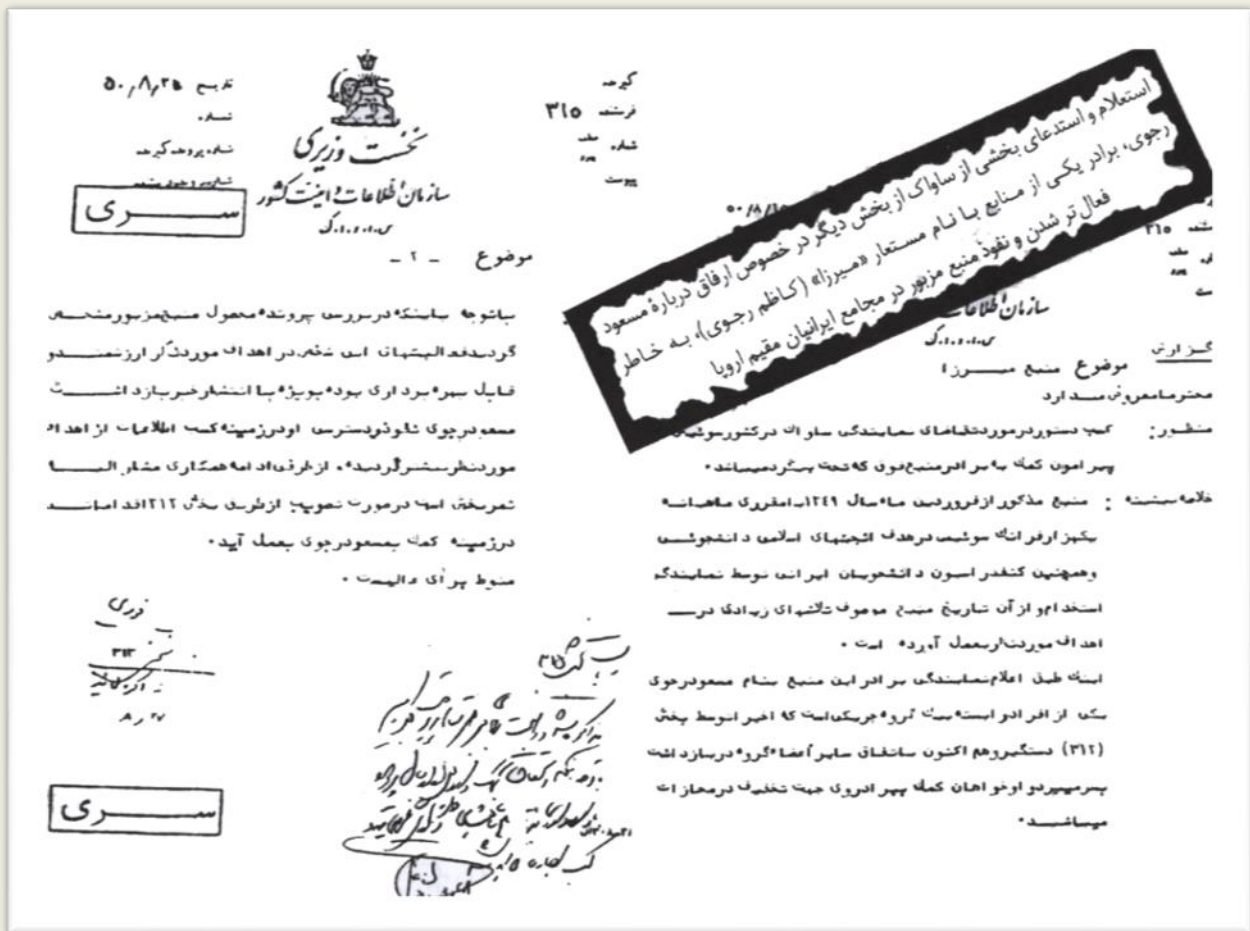
روحانیت و نهضت آزادی و گروه‌های مذهبی، و از اینرو متولی پرونده دستگیرشدگان سازمان مجاهدین بود. در آن زمان، «سازمان مجاهدین خلق ایران» هنوز به این نام شناخته نمی‌شد. در 28 آبان 1350 مدیرکل مربوطه چنین پاسخ داد:

«ریاست بخش 315

مذاکره شد و وضعیت به عرض مقام ریاست کل رسید. با توجه به این که استحقاق کمک دارد پس از ارسال پرونده... [ناخوانا] به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی گزارش عرضی تهیه و کسب اجازه خواهد شد.»¹⁶²

این تنها سندی است که در کتاب سه جلدی مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام از رابطه کاظم رجوی با ساواک منتشر شده؛ آن هم با درج حواشی زاید شعاری بر روی تصویر سند؛ به گونه‌ای که می‌تواند اصالت آن را مورد تردید خوانندگان دقیق و بی‌طرف قرار دهد. این روش مرسوم برای انتشار سند نیست. در میان هزاران برگ سند ساواک، که تاکنون در ده‌ها جلد منتشر شده، با کدام سند چنین کرده‌اند؟ آیا با این گونه مخدوش کردن سند، دیگر کسی می‌تواند به تصویر آن استناد کند؟

صبح یکشنبه 27 اردیبهشت 1360 مرتضی فضل‌نژاد، از اعضای دفتر ریاست جمهوری، 372 برگ سند، از جمله 90 برگ



سند نمایندگی ساواک در اروپا را که مربوط به کاظم رجوی منبع ساواک با اسامی مستعار «صفا» و «میرزا» بود، از ساختمان وزارت امور خارجه خارج کرد. اندکی بعد، مأموران دادستانی انقلاب اسلامی مرکز او را، به همراه اسناد فوق، در اتومبیلش دستگیر کردند و به زندان اوین منتقل نمودند.¹⁶³ این ماجرا در زمان خود جنجالی برانگیخت. آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای

162. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 3، ص 102.

163. گفتگو با یکی از کارشناسان سابق واحد اطلاعات سپاه پاسداران که در ماجرای دستگیری مرتضی فضل‌نژاد نقش داشت، 17 اردیبهشت 1389.

اسلامی، در آن زمان این اسناد را از سرمایه‌های عظیم اطلاعاتی کشور دانست و اعلام کرد: «نباید اجازه داد که این اسناد به آسانی از دست برود.»¹⁶⁴ این اسناد چه شده و چرا در کتاب *مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام* مورد استفاده قرار نگرفته؟
به‌نوشته لطف الله میثمی، دکتر علی شریعتی از ارتباط کاظم رجوی با ساواک اطلاع داشت و این امر عامل نفرت مسعود رجوی از شریعتی بود:

«شاید یکی از دلایل تنفر مسعود نسبت به دکتر، بی‌اعتمادی شریعتی به کاظم رجوی، برادر مسعود رجوی، بود. شریعتی به پدرش، استاد محمدتقی شریعتی، و چند نفر دیگر گفته بود که کاظم رجوی ساواکی است... آن‌چه مسلم بود کینه مسعود نسبت به دکتر شریعتی غیرمعقول بود.»¹⁶⁵

164. این حادثه 25 روز پیش از برکناری سید ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهور، از فرماندهی کل قوا با حکم امام خمینی (20 خرداد 1360) است. در 31 خرداد 1360 مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت بنی‌صدر رأی داد و در اول تیر 1360 امام خمینی بر اساس رأی مجلس حکم برکناری بنی‌صدر از ریاست جمهوری را صادر نمود.

آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در یادداشت‌های روزانه 27 اردیبهشت 1360 می‌نویسد: «عصر در شورای مرکزی حزب [جمهوری اسلامی] شرکت کردم. آقای [جواد] منصوری خیر سرت اسناد سرّی وزارت خارجه با همکاری مشاور آقای بنی‌صدر و مدیرکل امور کنسولی و بازداشت فضلی‌نژاد را داد. حتماً هياهو و تشنج به دنبال دارد.» (اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: کارنامه و خاطرات 1360، به کوشش یاسر هاشمی، تهران: دفتر نشر معارف انقلاب، چاپ هشتم، 1378، ص 113)

در 29 اردیبهشت 1360 وزارت امور خارجه اعلام کرد: «صبح روز یکشنبه 27 اردیبهشت ماه فردی به نام مرتضی فضلی‌نژاد به اتفاق شخص دیگری با عنوان مأمور رسیدگی به پرونده های افراد پاکسازی شده فتوکی تعداد زیادی از اسناد طبقه بندی شده و سرّی را با تباری یکی از کارمندان از قسمت کنسولی وزارت خارجه برداشته و به خارج از وزارتخانه حمل می‌کرد. جریان بلافاصله به اطلاع مقامات انتظامی رسید و به دستگیری نامبرده منجر شد...» (کیهان، 29 اردیبهشت 1360، ص 4) یک روز بعد دفتر ریاست جمهوری خبر مزبور را به شدت تکذیب کرد و گفت: «این امر مربوط به نماینده این دفتر بوده است که با معرفی کتبی و اجازه مقامات مسئول مملکتی مأمور رسیدگی و مطالعه پرونده‌هایی در وزارت خارجه و سایر وزارتخانه‌ها بوده است...» در این اطلاعیه وابستگی مرتضی فضلی‌نژاد، عامل سرقت اسناد، به دفتر ریاست جمهوری و نیز دسترسی این شخص به اسناد وزارت امور خارجه تلویحاً تأیید شد. آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، اسناد وزارت خارجه را از سرمایه های عظیم اطلاعاتی کشور اعلام کرد و افزود: «نباید اجازه داد که این اسناد به آسانی از دست برود.» رئیس‌جمهور در مصاحبه‌ای اعلام کرد: مرتضی فضلی‌نژاد «برادر [محمود] فضلی‌نژاد (از دفتر ریاست جمهوری) را که در اروپا در انجمن اسلامی بوده است فرستاده‌ایم تا کارمندهایی را که قرار است اینجا در دفتر ریاست جمهوری کار کنند شناسایی کند... آقای ناطقی هم در اروپا عضو انجمن اسلامی بود در ایران هم زندانی شده بود و عیب و نقصی هم در کارش نبود و جوان بسیار مسلمان و خوبی هم بود... گفته بودند که کسانی در دفتر ما رخنه کرده‌اند، ما گفتیم می‌گوییم تحقیق کنند. به آقای فضلی‌نژاد گفتیم که شما این‌ها را تحقیق کنید و ببینید سوابق‌شان چطور بوده است و اگر کسانی باشند که سوابق‌شان خوب نباشد در دفتر ما نمانند. رفته‌اند که سوابق آن‌ها را ببینند، دستگیر شده‌اند...» (کیهان، 3 خرداد 1360، ص 2) آقای موسوی خوئینی‌ها، عضو کمیسیون امور خارجه مجلس، طی نامه‌ای به نمایندگان مجلس گفت: «آقای فضلی‌نژاد بدون مراجعه به مسئولین اصلی وزارتخانه در رابطه با آقای [اسماعیل] ناطقی مدیرکل امور کنسولی قرار می‌گیرد و بعد در حالی که تعداد 372 برگ اصل و کپی مشتمل بر اسناد معمولی، سرّی، محرمانه و کاملاً محرمانه بوده است در حال خارج شدن از وزارتخانه بوده‌اند که از سوی مسئولان وزارتخانه مورد سؤال قرار می‌گیرند ولی به هیچ وجه حاضر به ارائه حکمی در این زمینه نمی‌گردند... اسناد مزبور که بسیاری از آن‌ها مربوط به اداره محرمانه بوده است از اداره مزبور دریافت نشده بلکه از طریق مدیرکل امور کنسولی به دست آمده است. در میان این اسناد اسنادی مربوط به افرادی نظیر [دکتر شاپور] بختیار، نصیر عصار، کاظم رجوی (برادر مسعود رجوی) و... وجود داشته است. آیا این افراد در دفتر ریاست جمهوری مشغول به خدمت بوده‌اند؟» (کیهان، 21 خرداد 1360، ص 14) آیت‌الله موسوی اردبیلی گفت: «در میان این اسناد، اسنادی هست که به درد مثلاً پاکسازی دفتر ریاست جمهوری یا استخدام افراد نمی‌خورد... پرونده شاپور بختیار به چه دردی می‌خورد؟... اگر گفته شود که خروج این اسناد برای اطلاعات دفتر ریاست جمهوری بوده نیز کار خلافی است، چرا که اگر این واحد اطلاعاتی تشکیل شده باشد بدون آن که کسی از آن اطلاع داشته باشد خلاف قانون است.»

بنگريد به: «سرت اسناد محرمانه نظام»، وبگاه «هابیلیان»، 27 شهریور 1384. تاریخ مراجعه به وبگاه فوق: دوشنبه، 30 اردیبهشت 1389 / 10 مه 2010.

<http://www.habilian.com/view.asp?ID=00258>

165. میثمی، همان مأخذ، ج 2، ص 188.

ده که علیه
کرده اند.

ایرانی مقیم
ده و آمادگی
قطعنامه ای

ره دادرسی

تجدید نظر
فیه به عمل
حقیقات نیز
در مجازات

بد نصیری»

ه این ترور
نت، و هم
ن از این نه
تأمل دارد:

1351، در
ت سه نفره
ی نویسد:

رضا رضایی
به سه سال

طبق سند د
قیام پانزده خر

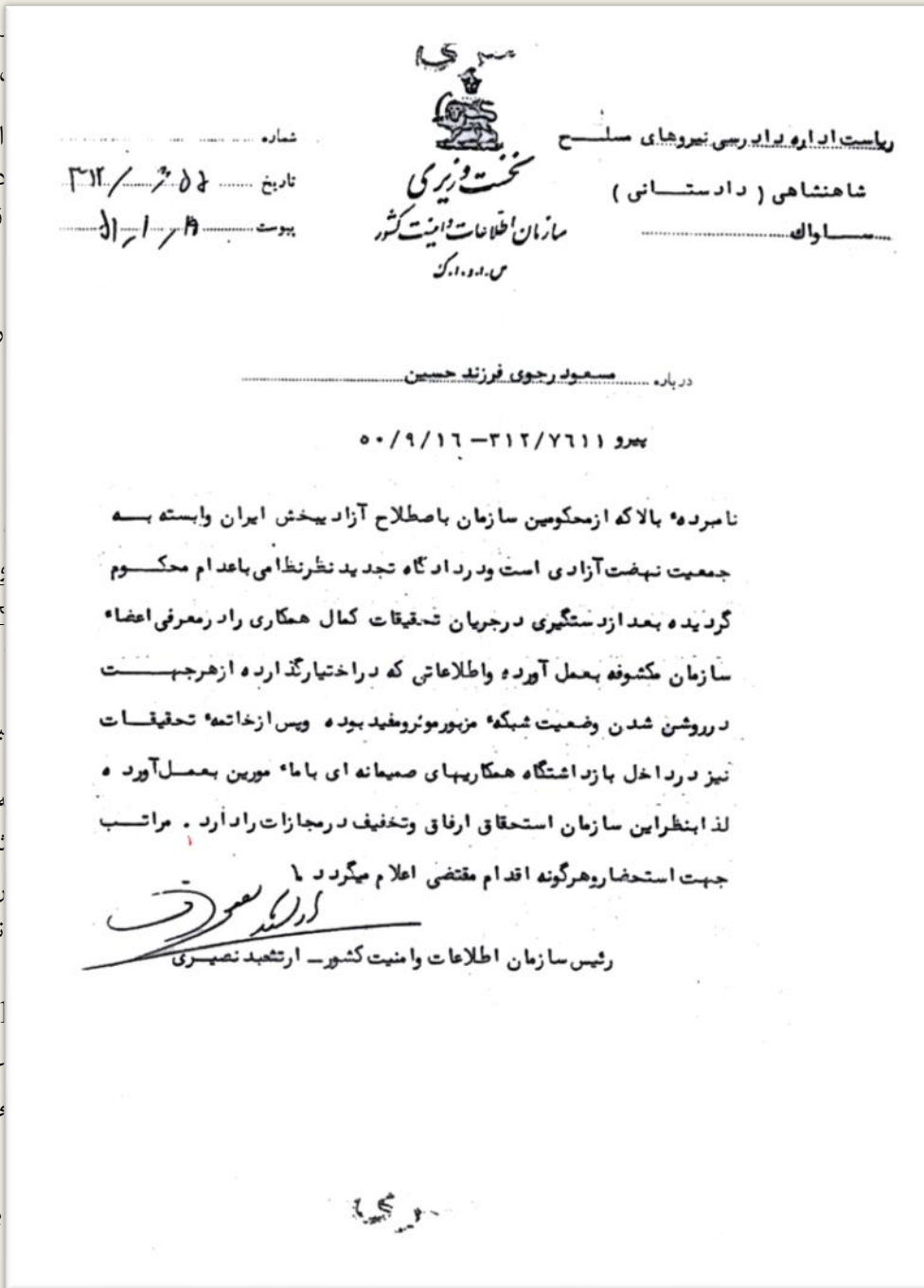
فرا
خو
نیز

در تاریخ
نیروهای مسل

نظ
آور
در
راد

پیش تر در
ناموجه و عج
بهبانه لازم را ب
تن، بیژن جز
محمد کاظم ذ
مصطفی ج
درگیری که به
درآمد و در ک

و ب
زند



در واقع، ثابتی، بعداً به عضویت ذوالانوار در مرکزیت سازمان مجاهدین پی برد و به این دلیل نقشه قتل او را کشید.
اینک، این پرسش بزرگ برایم مطرح است که چرا ثابتی نام مسعود رجوی را در فهرست قربانیان کشتار 28 فروردین
1354 قرار نداد؟ پاسخ من این است:
در پایان سال 1353 تنها سه تن در زندان حضور داشتند که مانع سلطه مسعود رجوی بر تشکیلات درون زندان سازمان

166. سازمان مجاهدین خلق، همان مأخذ، ج 3، ص 113.
167. نصیری در 12 مهر 1350 ارتشبد شد.
168. میثمی، همان مأخذ، ج 2، ص 196.

مجاهدین به‌شمار می‌رفتند: بهمن بازرگانی که نسبت به تمامی زندانیان مجاهد ارشدیت داشت و پیش از دستگیری مسئول مستقیم رجوی بود. کاظم ذوالانور که عضو بالفعل مرکزیت سازمان بود ولی این امر را کسان بسیار اندکی در درون زندان، از جمله مسعود رجوی، می‌دانستند. سومی، مصطفی جوان خوشدل بود. بهمن بازرگانی مارکسیست شد، این مسئله را به رجوی و موسی خیابانی گفت و عملاً از رهبری درون زندان کنار رفت. او، چنان‌که زندگی‌اش پس از انقلاب نیز ثابت کرد، انگیزه‌ای برای تداوم فعالیت سیاسی نداشت. به این ترتیب، تنها دو تن مانع صعود رجوی به رهبری بخش مذهبی سازمان مجاهدین خلق بودند: محمد کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل. با حذف این دو در 28 فروردین 1354 و اعلام «تغییر ایدئولوژی» مرکزیت سازمان، به رهبری تقی شهرام و بهرام آرام، در مهر 1354، مسعود رجوی تنها کسی بود که می‌توانست خود را به عنوان «وارث راستین مجاهدین اولیه» اعلام کند و رهبری بلامنازع بخش مذهبی سازمان را به دست گیرد.

اگر رجوی را جزو «آن ده نفر» بدانیم، چرا او و بطحایی تا انقلاب در زندان ماندند؟ به گمان من، علت اهمیت مأموریت آنان بود. بطحایی، چنان‌که ثابتی به او گفته بود، باید در سطوح عالی جبهه خلق برای آزادی فلسطین نفوذ می‌کرد و اندیشه‌پرداز و مغز متفکر این جبهه می‌شد. رجوی باید نقشی مشابه در سازمان فتح به دست می‌گرفت. در آن زمان اهمیت دو سازمان فلسطینی فوق برای موساد بیش از گروه‌های سیاسی ایرانی بود. پیوند ثابتی با موساد تا بدان حد عمیق بود که بهترین نیروهای ایرانی کشف شده خود را در خدمت اهداف اسرائیل قرار دهد.

به این ترتیب، پس از فرار ساختگی بطحایی و رجوی این دو در ارتباط با موساد قرار می‌گرفتند و ساواک از عملیات کنار می‌رفت. برای این‌که بطحایی و رجوی بتوانند در عالی‌ترین سطوح جبهه خلق و فتح نفوذ کنند به پشتوانه سیاسی و مبارزاتی بیش‌تر و شهرت افزون‌تر نیاز داشتند. اهمیت این دو هدف و بگرنجی طراحی آن و ترصد برای «زمان مناسب» سبب شد که در زندان بمانند.

وقوع نامنتظر انقلاب ایران در سال 1357 طرح نفوذ در دو سازمان چریکی فلسطینی را منتفی کرد ولی اینک، در فضای انقلابی ایران، بطحایی و رجوی می‌توانستند نقشی مهم‌تر ایفا کنند. بطحایی، به‌رغم جایگاه شامخی که پس از پیروزی انقلاب در سازمان فدائیان خلق به دست آورد، به سرعت خود را کنار کشید، شاید به دلیل سلامت نفس و عذاب وجدان، شاید به دلیل خستگی از تباه شدن عمرش، شاید به دلیل قطع موقت ارتباطش و هراس از لو رفتن. به‌رروی، او این فرصت را غنیمت شمرد، داستان خود را اعتراف کرد و باقی عمر را، آن‌گونه که می‌خواست، در گوشه‌ای سپری نمود. او اگر در سازمان فدائیان می‌ماند شاید فتنه‌ای می‌شد بدتر از رجوی، شاید سازمان فدائیان را به دامی مرگبار می‌کشاند آن‌گونه که رجوی با سازمان مجاهدین کرد. دوستانش او را انسانی شریف توصیف می‌کنند که سودای قدرت نداشت. خود به ثابتی گفته بود: «سیاسی نبودم.» به‌عکس، رجوی را، در زندان، قدرت‌طلب و دسیسه‌گر و محیل و بی‌رحم توصیف کرده‌اند. رجوی چون بطحایی نکرد. او ماند و نقشی بزرگ در تاریخ سی ساله اخیر ایران ایفا نمود.

اگر تقی شهرام و مسعود رجوی را، در کنار بطحایی و نهاوندی و شهریاری، جزو آن «ده نفر» بدانیم، هنوز پنج تن ناشناخته مانده اند. شاید در صفحات بعد بتوان ردی از این «پنج تن» یافت....